



بیایاغرافیای [بیوگرافی]

یعنی سرگذشت کولونیل میرزا فتحعلی آخوندوف که خودش به قلم آورده است

پدر من میرزا محمد تقی بن حاجی احمد که اجدادش از طوایف فرس^[1] است، در اوایل جوانی کدخدای قصبه خامنه بود من اعمال تبریز. بعد از معزولی در سنه 1811 مسیحیه به عزم تجارت به ولایت شکی آمده در شهر نخول^[2] دختر برادر آخوند حاجی علی اصغر را به حباله نکاح در آورده است. از این منکوحه او در سنه مسیحیه 1812 به وجود آمده ام.

بعد از دو سال از این تاریخ، حاکم ولایت شکی جعفر قلی خان خوبی وفات کرده است. به همین سبب غربای ایرانی که در تحت حمایت جعفر قلی خان در آن ولایت زندگانی می کردند، قصد معاودت به وطن نموده اند. پدر من نیز در سلک ایشان با زنش و فرزندش عازم قصبه خامنه شده است.

بعد از چهار سال مادر من با زن دیگر پدرم که خامنه ای بوده است، به راه نرفته از شوهرش خواهش کرد که او را به اتفاق من به نزد عمویش آخوند حاجی علی اصغر که در محال مشکین اردبیل در مصاحبت حاکم سابق شکی سلیم خان زندگانی می کرد روانه کند. پدرم خواهش مادرم را قبول کرده او را با من به نزد عمویش فرستاده است. من از این تاریخ از پدرم جدا شده دیگر او را ندیده ام و در نزد عموی مادرم بوده ام در قریه هوراند از دهات قراداغ.

بعد از یک سال، آخوند حاجی علی اصغر به تعلیم و تربیت من شروع کرده است^[3]. اول قرآن را به من یاد داده، بعد از اتمام قرآن آهسته آهسته از کتب فارسیه و عربیه به من درس گفته است.

این آخوند حاجی علی اصغر، فاضلی بود ممتاز و از جمیع علوم اسلامی، خواه فارسیه، خواه عربیه، اطلاع کامل داشت و مرا به فرزندی قبول کرده، من بین الناس [در میان مردم] به حاجی علی اصغر اوغلی مشهور شده ام.

آخوند حاجی علی اصغر بعد از دو سال از قریه هوراند به میان ایل انکوت قراداغ ارتحال [کوچ] کرده در اوبه ولی بکلو ساکن شد. در آن اوقات مصطفی خان شروانی نیز نزدیک قشلاقات ایل انکوت در محل موسوم به شکرلو مسکن داشت.

از این خان حمیده خصال، پدر ثنوی من حمایتها دیده است و نیکویی های زایدالوصفی مشاهده کرده است که از تقریر بیرونست. در این اثنا که تاریخ مسیحیه 1825 بود، برادر بزرگ آخوند حاجی علی اصغر، محمد حسین نام، از ولایت شکی به محال انکوت آمده، او را با من و مادرم به وطن مألوف در آورد. آخوند علی اصغر در سال اول به شهر گنجه وارد شده در اینجا مکث کرده اتفاقا در سال آینده محاربه دولت ایران با دولت روسیه واقع شده^[4].

مصایبی که در این محاربه به آخوند حاجی و عیالش رو داده است و بلیاتی که ایشان دچار آنها شده اند و از جمیع اموال و اجناس خودشان که در قلعه گنجه به تاراج رفته است، محروم مانده، مفلس گشته اند، گنجایش تحریر ندارد. القصه، بعد از شکست لشکر ایران، آخوند حاجی علی اصغر با عیال خود به شهر نخو آمده، آرام گرفت و در اینجا در تربیت من کمال اهتمام مصروف داشت و زبان فارسی و عربی را به من خوب یاد داده حتی مرا به تکلم زبان عربی مثل طلاب لژگیه داغستان معتاد کرد.

در اول سال 1832 آخوند حاجی علی اصغر را سفر حج پیش آمد و مرا آورده در گنجه در نزد آخوند ملا حسین به خواندن کتب منطقیه و فقهیه گذاشته، خودش عازم مکه شد.

تا این تاریخ من به غیر از خواندن زبان فارسی و عربی چیزی نمی دانستم و از دنیا بی خبر بودم و مراد پدر ثنویم این بود که من تحصیل علوم عربیه را تمام کرده در سلک روحانیون تعیش بکنم. اما قضیه دیگر رو داده، باعث فسخ این نیت شد. تفصیل آن اینست:

در یکی از حجرات مسجد گنجه از اهل این ولایت، شخصی مقیم بود میرزا شفیع^[5] نام که علاوه بر انواع و اقسام دانش، خط نستعلیق را خیلی خوب می نوشت. این میرزا شفیع همانست که در مملکت

غرمانیا [گرمانیا؛ ژرمانیا؛ آلمان] سرگذشت و فضل او را در اشعار فارسیه به قلم آورده اند. من به فرمایش پدر ثانوی خود هر روز پیش این شخص رفته، مشق خط نستعلیق می گرفتم. تا اینکه رفته رفته میان من و این شخص محترم الفت و خصوصیت پیدا شد. روزی این شخص محترم از من پرسید: میرزا فتحعلی! از تحصیل علوم چه منظور داری؟ جواب دادم که می خواهم روحانی بشوم. گفت: می خواهی تو ریاکار و شارلاتان بشوی؟ تعجب کردم و حیرت نمودم که آیا این چه سخن است. میرزا شفیع به حالت من نگریسته گفت: میرزا فتحعلی، عمر خود را در صف این گروه مکروه ضایع مکن، شغل دیگر پیش گیر. وقتی که سبب نفرت او را از روحانیون پرسیدم، شروع کرد به کشف مطالبی که تا آن روز از من مستور بود و عاقبت تا مراجعت پدر ثانویم از حج، میرزا شفیع جمیع مطالب عرفانیت را به من تلقین کرد و پرده غفلت را از پیش نظرم برانداخت. بعد از این قضیه از روحانیت نفرت کردم و نیت خود را تغییر دادم و بعد از مراجعت پدر ثانویم از حج، به نحو برگشتم و باز چندی به خواندن بعضی کتب عربیه، از آن جمله به خواندن کتاب «خلاصه الحساب» شیخ بهایی مشغول شدم.

در این اثنا در شهر نخو مکتب روسی گشاده شد. به تجویز پدر ثانویم به خواندن زبان روسی میل کردم. یک سال در این مکتب زبان روسی را یاد می گرفتم. چون بزرگ شده بودم، زیاده از یک سال نتوانستم که در اینجا مشغول تعلم بشوم. بعد از یک سال، در تاریخ 1834، پدر ثانویم مرا برداشته به تفلیس آورد و به سردار روس بارون روزین عریضه داد و توقع کرد که مرا در دفترخانه خود به خدمت مترجمی السنه شرقیه [زبانهای شرقی] برآورد و یک نفر از محرران روسی را نیز به تعلیم من مقرر فرماید تا که در زبان روسی دانش من قوت گرفته باشد.

نمی دانم که به چه زبان از این سردار شکرگذاری بکنم. این امیر فرشته خصال، ملتسم پدر ثانویم را فوراً قبول کرده، التفاتها در حق من ظاهر فرمود که از وصف آنها عاجزم و از آن تاریخ تا امروز من در حضور سرداران قفقاسیه [قفقازیه] در منصب مترجم السنه شرقیه مقیم و از هر یک ایشان انواع التفاتها و مرحمتها دیده ام و فی الجمله اوضاع دارم و صاحب نشان کولونیلی [کنلی] شده ام. خاصه از جنرال فیلد مارشال قنایز وارانصوف مرحوم شاکرم که بعد از بارون روزین ولی النعمه ثانوی من بود و به واسطه التفات این امیر کاردان و حکیم در من قابلیت تصنیف بروز کرد.

شش قامیدیا یعنی تمثیل در زبان ترکی آذربایجانی تألیف کردم و معروضش داشتم. مورد تحسین زیاد و مشمول انعامات و افره آمد. تمثیلاتم را در تیاتر تفلیس که احداث کرده این امیر فیاض است، در آوردند. از حضار مجلس تیاتر آفرینها و تعریفها شنیدم.

بعد از آنکه حکایت یوسف شاه را باز در زبان ترکی تصنیف کردم، این هفت تصنیف به زبان روسی ترجمه شده، به چاپ رسیده است و در خصوص آنها تعریف نامه ها در ژورنالهای پتربورگ [پترزبورگ] و برلین به قلم آمده است.

در سنه 1857 مسیحیه از برای تغییر الف باء اسلام در زبان فارسی کتابچه ای تألیف کردم و دلایل وجوب تغییر آن را در این کتابچه بیان نمودم. در سنه 1863 از امیراطورزاده افخم، جانشین قفقاس، غراندوف میخائیل اجازت حاصل کرده برای اعلان این خیال عازم اسلامبول شدم. جمیع مخارج سفر را حضرت غراندوف از خزینه مرحمت فرمود و وزیرش غروزیشتن به ایلیچی روس در اسلامبول کاغذ نوشت که در باب انجام مطالب من در نزد اولیای دولت عثمانیه لازمه تقویت معمول دارد.

کتابچه تغییر الف باء را به معرفی درآغامان، ایلیچی روس، به صدر اعظم عثمانی فوادپاشا پیشنهاد کردم و تمثیلات ترکیه و حکایت یوسف شاه را نیز نشان دادم.

کتابچه را در جمعیت علمیه عثمانیه به امر صدر اعظم ملاحظه کردند و در هر خصوص مقبولش یافتند و تحسین نمودند ولیکن تجویز اجرائش را ندادند. به علت اینکه باز برای عمل چاپ در این کتابچه الف باء به واسطه اتصال حروف، در ترکیب کلمات صعوبت مشاهده می شد. گفتم که در این صورت باید تغییر کلی کلمات به الف باء سابق اسلام داده شود. یعنی حروف الفباء اسلام نیز مانند حروف خطوط یورپائیان [اروپاییان] باید مقطعه باشند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست نوشته شود و نقطه ها بالکلیه ساقط گردند و اشکال حروف از الف باء لاطین [لاتین] منتخب گردد و حروف مصوته [صدا دار] کلا در پهلوی حروف صامته [بی صدا] مرقوم شوند، خلاصه الفباء سیلابی مبدل به الفباء آلفابتی بشود.

در قبول این رأی نیز علما و وزرای اسلامبول موافقت نکردند و عداوت وزیر مختار ایران مقیم اسلامبول، میرزا حسین خان [مشیرالدوله که بعدها صدر اعظم ایران شد] نیز نسبت به من مقوی عدم موافقت عثمانیان شد. خلاصه، بی نیل مرام از اسلامبول برگشتم ولیکن در دولت عثمانیه اگرچه خیالم در خصوص تغییر الفباء سابق اسلامبول مقبول نیفتاد اما به خودم نشان مجیدیه با فرمان تحسین در خصوص تغییر الف باء انعام کردند.

از میرزا حسین خان در اسلامبول مرارته چشیدم که ذکر همه آنها باعث صدع است. مشارالیه سابقاً در تفلیس قونسول [کنسول] دولت خود بود و با من در باطن عداوت شدید داشته است. لیکن من از عداوت او غافل بوده و او را دوست خود پنداشته، در خانه او منزل کردم. عاقبت عداوتش بروز کرد و در پیش جمیع وزرای عثمانیه مرا بدخواه دین و دولت اسلام نشان داد. از قراری که معلوم شد، سبب عداوتش این بود که من در تمثیلات ترکیه اخلاق و اطوار زمیمه [تکوئیده] ایرانیان را هجو کرده ام، چنانکه شرط فن دراما [تمایش] است. چون مشارالیه فن دراما را و شروط آن را نمی فهمد و از علوم دنیا بالکلیه بی بهره است و به غیر از حیلہ گری و تزویر و بخل و حسد و حرص و طمع، قابلیت دیگر ندارد، لهذا

چنان قیاس می کند که این حرکت از بغض من نسبت به ایرانیان ناشی شده است. بعد از بروز عداوتش از منزلش بیرون آمدم و در جای دیگر منزل کردم.

بعد از معاودت خود به تقلیس، در خصوص خیال [فکر] الف باء کتابچه دیگر به طهران فرستادم. در این کتابچه اشکال حروف را مقطعه قرار داده بودم ولیکن باز از ترس علما رسم خط را به سیاق سابق از طرف دست راست به طرف چپ نشان داده بودم. در طهران نیز به این خیال ملتفت نشدند [توجه نکردند] و این خیال الان در میان پروغریسیان [پروگریسیست ها: ترقی خواهان] و قونسورواتوران [کنسرواتورها: محافظه کاران] اسلامبول مسئله گفتگو و مایه مباحثه است.

دیگر در باب مسئله الف باء به اجازت بزرگان دولت خودم به صدر اعظم عثمانی، عالی پاشا، کتابچه دیگر از تقلیس فرستادم به انضمام کریتکا [نقد] به خیالات و تصورات [افکار و نظرات] یک نفر از دانشمندان عثمانی، سعوی افندی نام که در خصوص عدم تغییر الف باء سابق اسلام به قلم آورده بود. این کتابچه نیز بی ثمر ماند.

در خصوص خیال الفبا منظومه ای در زبان فارسی گفته، گذارش [جگونگی اش] را در آن منظومه بیان نموده ام.

بعد از این ماجرا، به تاریخ رضا قلی خان، هدایت تخلص که ملحقات روضه الصفا را تصنیف کرده است، کریتکای [نقدی] مختصر نوشته به طهران فرستادم و بعد از یک سال به یک قصیده شاعر طهرانی، سروش تخلص، ملقب به شمس الشعرا، کریتکا نوشته به آشنایان خودم در طهران ارسال داشتم و بعد از چندی به خیال اینکه سد راه الف باء جدید و سد راه سویلر اسیون [تمدن] در ملت اسلام، دین اسلام و فناتیزم [تعصب] آنست، برای هدم اساس این دین و رفع فناتیزم و برای بیدار کردن طوایف آسیا از خواب غفلت و نادانی و برای اثبات وجوب پراتستانترم [پروتستانسیسم؛ تحول در دین] در اسلام به تصنیف کمال الدوله^[1] شروع کردم.

این کمال الدوله تصنیفی ست که نظیرش بدین وضوح و بدین دلایل تا امروز در حق دین اسلام به قلم نیامده است. نه بدان سبب که حکمای اسلامی به مطالبش واقف نبوده اند، خیر، بلکه واقف بوده اند، اما هیچ کس از ایشان به اظهار معلومات خود تصریحاً جسارت نکرده است.

الآن سال عمرم از شصت گذشته است. از مرحمت دولت روسیه، در خدمت مقرر مقرر و از حمایتش بهره مند. یک نفر پسر دارم، یک نفر دختر. دخترم را شوهر داده ام. پسرم بیست ساله است و مراتب علم را در غمنازیه [دبیرستان] تقلیس تمام کرده، زبان روسی و فرنگی [فرانسه] را بسیار خوب می داند و به زبان فارسی و عربی نیز آشناست و در سنه 1874 در اوایل ایون [ژوئن] برای تکمیل علوم به اوئی ویرسینت [دانشگاه] بلجیک [بلژیک] رفته در آنجا به تحصیل علم مهندسی مشغول است.

بهاء واسطه تصنیف کمال الدوله، دوستان و همرازان زیاد پیدا کردم. از آن جمله، میرزا یوسف خان است که در آن اوقات در تقلیس از طرف دولت ایران قونسول بود و بعد از آن به وزیر مختاری دولت ایران در پاریس منصوب گردید. دیگر، شاهزاده جوانمرگ، جلال الدین میرزا ابن فتحعلی شاه قاجار بود که با من بنای دوستی و مکاتبت گذاشت و مرا الی غیرالنهایه گرمی می داشت. افسوس که اجل امان نداد که دوستی من با این شاهزاده فاضل و مستجمع اوصاف حمیده و اخلاق جمیله چندی امتداد یابد. شاهزاده و الاثزاد در سنه 1870 در عین جوانی جهان فانی را بدرود کرد. دیگر، آقا علی اکبر نام تبریزی، مشهور به بابایف بود که بعد از رفتن فرزندم به اوئی ویرسینت بلجیک، متصل هم جلیس من شده، در مفارقت فرزندم مرا تسلیه بخش می گردید. از این آقا علی اکبر نام که آدم فهیم و با شعور و از عرفانیت بالکلیه خبردار و در مصاحبت خلیق و خوش رفتار و خوش گفتار است، رضامندی ها دارم که به توصیف نمی گنجد و به نوعی نسبت به او انسیت پیدا کرده ام که اگر یک روزش نبینم، در خاطر خود ملال و افسردگی مشاهده می کنم و علاوه بر این سه نفر، باز دوستان و همرازان بسیار داشتم که نامیدن هر یک فرداً فرداً باعث تطویل است^[2].

^[1] من اگرچه علی الظاهر ترکم اما نژادم از پارسیانست. جدم حاجی احمد از رشت آمده در آذربایجان توطن اختیار کرده است. پدرم میرزا محمد تقی و من خودم در آذربایجان تولد و پرورش یافته ام (نقل از صفحه 249 «الفبای جدید و مکتوبات» و از نامه 29 ژوئیه 1871 به مانکجی)

^[2] نوخه، اکنون واقع در جمهوری آذربایجان که به سال 1828 / 1244 هجری قمری در زمان فتحعلی شاه قاجار طبق عهدنامه ننگین ترکمانچای به روسیه وگذار شد. این عهدنامه سبب شد هفده شهر بزرگ ایران از جمله قفقاز، نخجوان و ایروان که تا آن زمان جزو سرزمین ایران محسوب می شدند، در اثر جنگی که بر اثر فتوای ملایان و در رأس آنان سید محمد مجاهد در گرفت، به چنگ دولت روسیه تزاری افتاد و به یکباره میرزا فتحعلی آخوندزاده تبعه روسیه تزاری شد.

^[3] پدر مرحوم من میرزا محمد تقی مرا در هشت سالگی به مکتب گذاشت. یک سال متصل به مکتب رفتم، الف باء را خواندم، شروع کردم به خواندن بعض سوره ها از جزو آخر قرآن مجید. اما یک حرف را نمی شناختم و هر چه در روز اول به واسطه حدت ذهنی حفظ می کردم، فرداش فراموش می شد (بعد از یک سال به شهر تبریز رحلت کردیم. در آنجا نیز یک سال به مکتب رفتم باز حالت بدین قرار

بود). عاقبت به رتبه ای از خواندن نفرت به هم رسانیدم که به هر قسم شغل شاق راضی می بودم به شرطی که از خواندن خلاص شوم. لهذا از مکتب گریختم و یک سال آزاد گردیدم. مادرم باز مرا به خواندن مجبور کرد. اما نفرت من از حد زیاده بود. سه روز متصل می گریختم و در اطراف (اوبه) پنهان می شدم. عاقبت مرا گرفتند. شروع کردند به تعلیم. چون آخوند ملا اصغر شخص فاضل و عاقل بود، مرا زیاده نرنجانید. با کمال حلم و رأفت حروف را به من نشان داد و سیاق هج را آموخت. به طوری که در اندک مدت به خواندن هر سوره قرآن قادر شدم و... نفرت خواندن بالکلیه از من زایل شد... (از صفحه 3 و 4 کتاب «الفبای جدید و مکتوبات»؛ باکو؛ 1963 نقل از رساله «الف بای جدید») [14] در سال 1826 میلادی دومین جنگ میان ایران و روسیه شروع شد و با عهد نامه ترکمانچای پایان گرفت.

[15] میرزا شفیع شاعر بود و تخلص به «واضح» می کرد.

[16] منظور نامه های شاهزاده های خیالی کمال الدوله به شاهزاده، باز هم خیالی، جلال الدوله است که همین کتاب فاخر «مکتوبات» باشد.

[17] آخوندزاده از این پس نیز همچنان به نوشتن مقالات و به ویژه نقد ادامه می داد که از آن جمله می توان نقدهای جالب او را درباره «یک کلمه» که نماینده ای از میرزا آقا تبریزی است، و «درباره ملای رومی و تصنیف او» نام برد. میرزا فتحعلی آخوندزاده در سال 1878 در 66 سالگی در گذشت. (نقل بیوگرافی از کتاب «ادبیات مشروطه - مقالات میرزا فتحعلی آخوندزاده»؛ گردآورنده باقر مؤمنی؛ نشر آوا؛ تهران 1351)

نامه فتحعلی

جناب فحامت نصاب مطاع لازم الاحترام من

نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال الدوله فرستاده می شود، در ضمن چند شروط: اولاً، این نسخه را باید در وقت فراغت از ابتدا شروع کرده تا انتها خوانده باشید و بدون ترتیب مطالعه نفرمایید. ثانیاً، بعد از خواندن اگر به حقیقت مطالب کمال الدوله اعتراف داشته باشید، اجازه دارید که نسخه را در پیش خودتان نگاه دارید، والا آن را باید باز بفرستید. ثالثاً، اگر به حقیقت بعضی مطالبش معترف شده و در حقیقت پاره ای از آنها بحث داشته باشید، باید بحث خودتان را به توسط من به جمع اعلان بدارید که جواب آن از کمال الدوله مطلوب شود و به جناب شما ابلاغ یابد. رابعاً، ان داده نمی شود این نسخه را به کسی نشان بدهید یا بخوانید، مگر کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید. خامساً، از این نسخه، نسخه دیگر به هیچ کس اجازه ندارید که بدهید مگر به کسانی که در هر خصوص شایسته اعتماد جناب شما بوده باشند. سادساً، اجازه ندارید که به هیچ کس نام مصنف را اظهار بکنید، مگر به کسانی که ایشان را محرم راز شمرده باشید. اما مستسخ، نام او به هیچ وجه نباید ظاهر بشود. سابغاً، به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می شوند، باید تکلیف نموده باشید که به کل مطالب کمال الدوله، خواه در امور پولیتیکه [پولیتیک؛ سیاسی] خواه در امور دینیه اگر بتوانند قرتیکا [کرتیک؛ نقد] بنویسند و به واسطه شما به این طرف بفرستند که مقصود خود کمال الدوله است، یا قبول می کند یا با دلایل رد می سازد. اما در قرتیکا دلایل نقلیه و نصبه هرگز مقبول نخواهد شد و شایسته التفات نخواهد گشت. ثامناً، اگر کسی برای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد، البته به قلم در آورده به این طرف بفرستد و این زحمت از خود جناب شما نیز مسئولست.

دیگر، اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می آید. مکرم الیه شخصی است صاحب تصنیفات عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال الدوله مر او را هرگز غرض شخصی در نظر نیست، به علت این که نسبت به ایران و ملت اسلام معاذ الله بغضی ندارد، چون الان در کل فرنگستان که یورپا می گویند، این مسئله دایر است که آیا عقاید باطله موجب سعادت ملک و ملت است یا اینکه موجب ذلت ملک و ملت است.

کل فیلسوفان و حکیمان این اقلیم متفقند در اینکه عقاید باطله موجب ذلت ملک و ملت است در هر خصوص. حتی اشهر [مشهورترین] ایشان از متأخرین حکیم انگلیسی بوقل [بوکل] نام که تصنیفش [نوشته اش] جهانگیر و مسلم کل شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور [تعمق] کرده است و یکی از دلایلش اینست که ملت اسپانیا یعنی اندلس و ملت شویتسیا [سویس] و ملت ریم [رم؛ ایتالیا] تابع پایا [پاپ] که مفید در عقاید باطله و پیرو اقاویل [قولهای؛ گفته های] کشیشان و افسانه گوین می باشند، در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی انا فاتاً یوماً فیوماً [لحظه به لحظه و روز به روز] رو در تنزل و ذلت هستند و اما سایر ملل یورپا خصوصاً انگلیس و فرانسه و یونکی دنیا [آمریکا] که از قید عقاید باطله وارسته، پیرو عقل و حکمتند در علوم و صنایع و در اقتدار ملتی روز به روز، ساعت به ساعت

رو در ترقی و سعادت هستند. به واسطه مرور زمان، بهشت و حور در این عصر در نظرها آن جلوه سابق را ندارد که مردم به آرزوی آنها شوقمند شهادت بوده، خودشان را در مقابل دشمنان قویست به کشتن دهند و بدین وسیله اقتدار ملتی باقی ماند. عقلای ملت را در این عصر واجب است که به جهت اقتدار ملتی و حراست وطن از تسلط و تغلب [غلبه] ملل و دول بیگانه در تدارک رد آنگونه ذلت که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال ست و وقوعش در این عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است، بوده باشند و تدبیر رد آن نوع ذلت منحصر است به انتشار علوم در کل اصناف ملت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پروری در مزرع ضمیر ایشان که همه این صفات از خصایص مردانگی و فتوت شمرده می شود چنانکه ملل قادره فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند و این مراد هرگز تبیین پذیر [میسر و ممکن] نخواهد شد مگر به هدم اساس عقاید دینی که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیوی مانع می آید. مصنف نسخه کمال الدوله نیز در این عقیده است یعنی لیبیرال و از سالکان مسلک پروقره [پروگره؛ ترقی] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. لهذا به اقتضای عقیده خود، معلومات خود را به قلم در آورده است.

گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

سبب نسخه کمال الدوله همین است که ذکر شده، والا منظور دیگر اصلا متصور نیست.

منتظر جواب هستم

فتحعلی

نامه مستنسخ

(سواد مکتوبیست که مستنسخ نسخه کمال الدوله به یکی از متشرعین ملت اسلام فرستاده است در سنه 1280)

بر ارباب خیرت و معرفت واضح و آشکار است که در هیچ عصر و اوان جهان از ملاحظه و زنداقه خالی نبوده است و هم نخواهد بود. تشدد و تغیظ در حق این طایفه هرگز مثمر نتیجه نمی شود، به علت اینکه این طایفه گمراه یک نفر دو نفر و هم در داخل مملکت نیستند و در یک عصر مخصوص ظهور نمی کنند که از عهده ایشان توان بر آمد، بلکه عدد ایشان از حد احصا [شمارش] بیرونست؛ از عهده کدامیک از ایشان توانیم آمد، وقتی که مصنفان فرنگ و روس و سایر ملل یورپا سبب ظهور بابیان را نیز حمل بر قصورات سلطنت ایران و سستی اساس آن و بطلان دین اسلام کرده، تصنیفات عدیده نوشته در اقطار عالم منتشر ساخته اند و اهتماماتی را که از اهل ایران در دفع این طایفه ضاله به عمل آمده است، ناشی از جهالت و نادانی و عدم قابلیت تشخیص میان خیر و شرّ شمرده، مستحق سرزنش و استهزا دانسته اند. از روزی که در اقلیم یورپا هر کسی را از افراد نوع بشر در نشر خیالاتش خواه باطله و فاسده، خواه صحیحه و سلیمه اذن آزادی داده شده است، از هر گوشه جهان زنداقه سر بر زده، خیالات خودشان را به قلم در می آورند و کسی مانع ایشان نمی شود و در پی آزار ایشان نمی باشد. معلوم کلّ عالم است که زنداقه فرنگیان و وولتر [ولتر] و رینان [رنان] نامان و سایرین چه نوع تضییقات در بطلان دین مسیحی در میان خود مسیحیان منتشر کرده اند اما رؤسای دولت و ملت اصلا تشددی در باب تعذیر [تعزیر؛ تنبیه] ایشان جایز نشمردند زیرا فهمیده اند که علاج این کار و سدّ راه تأثیر آنگونه خیالات باطله تشدد نیست، بلکه ردّ آنهاست با اجوبه [جوابها] حکیمانه که مبنی به براهین عقلیه و نقلیه بوده باشد. چنانکه امام عالی مقام علی بن ابی طالب علیه السلام در احتجاج زندیقی اصلا اظهار تشدد نکرده، او را با اجوبه حکیمانه در مقابل ایراداتش ملزم فرمود. بعد از آن، اعتراضات آن زندیق که بعضی آنها بدتر از اعتراضات کمال الدوله بود، در نظر خلائق بالمره از تأثیر افتاد. تفصیل این احتجاج در تالیف شیخ سعید ابی منصور احمد طبرسی ثبت است بدین عبارت: جَاءَ بَعْضُ الزُّنَادِقَةِ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ: [فَقَالَ] لَوْلَا فِي الْقُرْآنِ مِنَ الْاِخْتِلَافِ وَ التَّنَاقُصِ لَدَخَلْتُ فِي دِينِكُمْ إِلَى آخِرِهِ [یکی از کافران نزد امیرالمؤمنین آمد و گفت اگر در قرآن اختلاف و تناقض نبود به دین شما در می آمدم]. همچنین علی بن موسی الرضا علیه التَّحِيَّةُ وَ التَّنَا فِي مَجْلِسِ مَأْمُونِ كَمَا خَلِيفَهُ بِاِقْدَرْتِ بُوَدِ جَوَابُ چَند نَفَرِ مَلَا حِدَه وَ زَنَادِقَه رَا بَدُونِ تَشَدُّدِ وَ تَغِيظِ از رُوی عِلْمِ وَ حَكْمَتِ دَادَه، اِيْشَان رَا مَغْلُوبِ كَرَد.

اشخاصی که تالیف شیخ طبرسی را دیده اند و خوانده اند و از تفصیلات این احتجاجات مخبرند و همچنین سایر امامان و اولیای دین در اعصار مختلفه با زنداقه و ملاحظه مناظرات داشته ایشان را با ادله ساکت کرده و اعتراضات ایشان را از درجه اعتبار ساقط فرموده اند. پس اگر پسر ناخلف اورنگ زیب [کمال الدوله شاهزاده هندوستان] خیالات فاسده خود را به قلم آورده، اراده صدمه زدن به عقاید دینی اسلام کرده است، او را نیز از جمله زنداقه و ملاحظه توان شمرد که پیش از این بوده اند و بعد از این نیز خواهند بود و از خیابات باطله اش به قوت باطن صاحب شریعت هرگز رخنه ای به دین اسلام نخواهد رسید و او نیز مثل سایر زنداقه در بحر گمنامی غرق خواهد شد و نور شریعت غرا چون نور

خورشید جهان آرا تا انقراض عالم، ضیا بخش [روشنی بخش] کل آفاق خواهد گشت، به شرطی که در بطلان خیالات فاسده اش جواب شافی نوشته شود تا آنکه همان خیالات در نظر مردم بی تأثیر و مقدار گردد و اگر در جواب آن سکوت واقع شود و یا اظهار تشدد و شکوه گردد، هر آینه این حالت دلالت بر عجز علمای دینی و عقلای ملت خواهد کرد و زنادقه را جری خواهد ساخت. بر فرض که عمرو زید از جواب نوشتن در مقابل آنها عاجز گردد، مگر فاضلی که از جمله راسخین فی العلم باشد پیدا نخواهد شد که جواب این هذیان را از روی عقل و حکمت نوشته آنها را بی تأثیر سازد چنانکه در یورپا از هر طرف به رد تصنیفات وولتر و رینان جوابها نوشته، آنها را بی تأثیر و مصنفان آنها را در نظر مردم خوار نمودند و دین مسیحی نه اینکه از ایرادات زنادقه نقصان پذیر نگردد، بلکه آنا و فانا در ترقی و رواج است و چنانکه امامان عالی درجات، اقوال زنادقه و ملاحظه را با اجوبه حکیمانه در خیال مردم از درجه اعتبار افکندند. به غیر از این تدبیر، سد راه انتشار اینگونه تصنیفات و تصرف آنها در عقیده عوام از ممکنات نبوده است و هم نخواهد بود.

من که نسخه مکتوبات کمال الدوله به دستم رسید، اول به درجه ای آشفته خاطر شدم که می خواستم آن را پاره پاره بکنم و یا بسوزانم. بعد خیال کردم که از این نوع حرارت من چه فایده حاصل خواهد شد؟ بر فرض که من یک نسخه آن را پاره کردم یا بسوختم، آیا بدین وسیله راه انتشار نسخه های دیگر آن بسته می شود؟ پس از تأمل این معنی، از نیت خود صرف نظر کردم حالا بنا به خواهش شما این نسخه را به نزد شما می فرستم؛ به شرطی که به رد مطالب آن در فکر جواب نوشتن بوده باشید و به همین منظور این مراسله را در ابتدای نسخه مرقوم داشتم که به تلقین غیرت اسلام از این فکر، غفلت را جایز نشمرده باشید و اگر به واسطه اهتمام شما در مقابل این هذیان جواب شافی ظهور کند و منتشر گردد، دیگر از آنها به مذهب و دین و ملک و آیین اصلا احتمال صدمه متصور نیست، والسلام.

زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند

صورت سه طغرا مکتوبی است که شاهزاده هندوستان کمال الدوله [قرزند اورنگ زیب به دوست خود] شاهزاده ایران جلال الدوله [ساکن مصر] نوشته و جواب جلال الدوله که به کمال الدوله مرقوم داشته است [به تاریخ 1280 هجری]

قید [یادآوری]:

جمیع مطالب این مکتوبات سه گانه را بر مسئله مساوات حقوقیه که حقیقتش فیما بین حکما مجمع علیه است، در کمال سهولت تطبیق می توان کرد. اما تطبیق آنها بر مسئله مساوات مالیه که حقیقتش فیما بین حکما هنوز مختلف فیه است، هرگز ممکن نیست.

فهم و ادراک مسئله مساوات مالیه برای ما معاصرین به غایت دشوار است. اگرچه بعضی از حکمای فرنگستان مساوات مالیه را نیز بر طبق پاره ای دلایل بعد از چند قرن ممکن الوقوع می پندارند، لکن دیگران نیز از حکما به رد اقوال ایشان دلایل می شمارند و علی الظاهر متبادر به ذهن اینست که مساوات مالیه درین دنیا با وجود همین اوضاع و تراکیب ملل و با وجود همین اخلاق و طبایع مردم که مشاهده می شود، امکان پذیر نیست مگر اینکه این دنیا تغییر دیگر بیابد و بنی آدم خلقت و طبیعت دیگر پیدا کند.

هنگام نوشتن این مکتوبات از اصل نسخه، پاره ای الفاظ در السنه فرنگستان پیش آمد که ترجمه مطابق آنها در زبان اسلام بسیار دشوار می نمود فلذا مکتوبات همان الفاظ را بعینه با حروف اسلام نقل نموده است. در این صورت لازم آمد که شرح همان الفاظ در ابتدا مرقوم گردد که خوانندگان از اصل مفهوم آنها مخبر شوند.

نخست لفظ **دیسپوت**، عبارت از پادشاهیست که در اعمال خود به هیچ قانون متمسک و مقید نبوده و به مال و جان مردم بلاحد و انحصار تسلط داشته و همیشه به هوای نفس خود رفتار بکند و مردم در تحت سلطنت او عبد ذنی و رذیل بوده، از حقوق آزادی و بشریت به کلی محروم باشند. (کلمه دیسپوتیزم در زبان عربی به یک لفظ استبداد بسیار مطلق ادا می شود).

دوم **سیویلزاسیون**، عبارت از نجات یافتن ملتی است از حالت جاهلیت و وحشیگری و تحصیل نمودن معرفت لازمه در امور معیشت و به درجه کمال رسیدن در علوم و صنایع و تهذیب اخلاق به قدر امکان و مهارت پیدا کردن در آداب تمدن.

سیم **لیتراتور**، عبارت از هر نو تصنیفات [نوشته] است نثر یا نظماً.

چهارم **فاناتیک**، عبارت از کسی است که قیودات مذهبی و دینی و تعصبات ملتی او به درجه ای باشد که نسبت به مخالفین مذهب و دین و مغایرین ملت و آیین خود، عداوت شدیده داشته و از ایشان متنفر بوده و هنگام فرصت، از قصد نمودن به مال و جان و ناموس ایشان مضایقه نکرده در حق ایشان اصلاح ترحم روا نبیند.

پنجم **فیلسوف**، عبارت از آنچنان شخصی است که در علوم عقلیه کامل باشد و سبب حکمت جمیع اشیا را بر وفق قانون طبیعت مشخص نماید و هرگز به خوارق و عادات و معجزات و وحی و کرامات و رمل و جفر و انقلاب فلزات کثیفه به فلزات نفیسه یعنی کیمیا و امثال آنها هرگز باور نکند و به وجود

ملانکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری مطلقاً معتقد نباشد و کسانی را که به امثال اینگونه موهومات معتقدند، احمق و سفیه بدانند و از اردل افراد بنی نوع بشر حساب بکنند. به اصطلاح اهالی فرنگستان در دنیا کاملتر از فیلسوف وجودی نمی باشد.

ششم **روولسیون**، عبارت از آنچنان حالتی است که مردم از رفتار بی قانون پادشاه دیسپوت و ظالم به ستوه آمده و به شورش اتفاق کرده او را دفع نموده به جهت آسایش و سعادت خود قانون وضع کنند و یا اینکه بوج بودن عقاید مذهبی را فهمیده بر مخالفت علما برخاسته و برای خود بر حسب تجویز فیلسوفان موافق عقل آیین تازه برگزینند.

هفتم **پروفره** [پروگره؛ ترقی]، عبارت از آنست که مردم در هر خصوص از قبیل علوم و صنایع و عقاید آنآ فائز طالب ترقی بوده و در نجات یافتن از حالت جهالت و وحشیگری کوشش نمایند.

هشتم **پونزی** [شعر]، عبارتست از آنچنان انشایی که شامل باشد بر بیان احوال و اخلاق یک شخص یا یک طایفه ای که حق و یا به شرح یک مطلب و یا بر وصف اوضاع عالم طبیعت با نظم در کمال جودت و تأثیر.

نهم **پائریوت** [میهن پرست]، عبارت از آن کسی است که به جهت وطن پرستی و حُب ملت از بذل مال و جان مضایقه نکرده و به جهت منافع و آزادی وطن و ملت خود سعی و جفاکش باشد. این حالت و خاصیت همیشه در مردان غیرتمدن بروز می کند. از آن جمله پیغمبر ما محمد ص ع است که به جهت سعادت وطن خود عربستان و بالخصوص مکه که عشیره او، قریش، در آنجا ساکن بود به امور عظیمه و شاقه اقدام نمود.

دهم **شانژمان سبی** [Changement subit تغییر ناگهانی]، عبارت از یک حادثه و تغییر عظیم است که در کائنات حضور کند مثل قیامت، و یا در کره ارض واقع بشود مثل طوفان نوح، و یا در اوضاع سلاطین یا در اطوار بنی نوع بشر حادث گردد مثل زوال سلطنت رومیان و فتنه چنگیز.

یازدهم **پولیتیک**، عبارت از همه آنگونه امور و علوم است که به سلطنت و مملکت تعلق و مدخلیت داشته باشد و صرفه و صلاح سلطنت و مملکت در آن منظور بشود.

دوازدهم **پروئستانتیسیم**، عبارت از مذهبی است که حقوق الله و تکالیف عبادۀ الله جمیعاً در آن ساقط بوده، فقط حقوق الناس باقی بماند. ابتدا ایجاد این نوع مذهب در میان ملت اسلام به اهتمام علی ذکره السلام اسماعیلی وقوع یافت. برداشت غل شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام و در اواخر ایام از اهالی فرنگستان نیز فرقی [فرقه هایی] چند پیرو این مذهب شدند.

سیزدهم **لیبرال**، عبارت از آن کسی است که در خیالات خود به کلی آزاد بوده و ابداً به تهدیدات دینیّه مقید نشده و به اموری که خارج از گنجایش عقل و بیرون از دایره قانون طبیعت باشد، هرگز اعتبار نکند اگرچه اکثر طوایف عالم در آن باب، شهادت بدهد و اگرچه بطون تواریخ و کتب در حقیقت آنگونه امور روایت بکنند و نیز در اوضاع سلطنت صاحب خیالات حکیمانه باشد، از آده و بلاقید.

چهاردهم **الکتریسیت**، عبارت از یک قوه برقیه حرارتیه است که در کمون جمیع اشیا مستور می باشد.

پانزدهم **پنزور** [Penseur متفکر]، عبارت از فیلسوف و یا حکیم فیلسوف مانند و کثیر الفکر و صاحب خیال که به اقتضای عقل سلیم به جهت نمودن خیر و شر مردم تصنیفات بنویسد، خواه در امور پولیتیک و خواه در باب عقاید. در عقیده فیلسوفان متأخرین فرنگستان، پنزور حقیقی و مستحق تنظیم عبارت از وجودیست که در ارانت [ارائه] خیر و شر اینای جنس خود با هیچگونه ملامت و عداوت تقاعد نوزد و در افشای خیالات حکیمانه خود از هیچگونه و اهمه احتراز نکند یعنی بر طبق مضمون آیه شریفه **بُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ** [در راه خدا مجاهده می کنند و از ملامت هیچ ملامت کننده ای نمی ترسند. این فضل خداست، آن را به کسی می دهد که می خواهد و خدا وسعت دهنده داناست؛ سوره مانده؛ آیه 57] وجودی باشد ذوفضل.

شانزدهم **شارلاتان**، عبارت از آدم ریاکار و عوام فریب و منافق است.

هفدهم **پارلمان**، عبارت از دو مجمع است که در یکی وکلای رعایا و در دیگری وکلای نجبا جالس می باشند و کلّ قوانین سلطنت در مجمع اولی ترتیب یافته، به ملاحظه مجمع ثانی پیشنهاد می شود. در صورت موافقت این دو مجمع، به امضای پادشاه رسیده مجری می گردد و پادشاه اصلاً قدرت ندارد که بر خلاف قوانین مزبوره اقدام کند.

هجدهم (گزنفون)، **بطرارق و ولتر**، هر (سه) از فیلسوفان مشهور فرنگستان بودند. نوزدهم **شیمی**، که به اصطلاح ایران کیمیا باشد، عبارت از آن علمی است که فهمیدن خواص و طبیعت اشیا و فلزات و تفریق اجزای مرکبات به واسطه دانستن آن مقدور می شود، به خلاف عقیده اهل ایران که فقط انقلاب ماهیت فلزات را به واسطه دانستن آن علم، از ممکنات می پندارند.

(بیستم **علم بیستستو** [کلمه روسی به معنای علوم طبیعی] عبارت از دانستن ماهیت و طبیعت کلی اشیا است.

بیست و یکم **کوپرنیک** و **نیوتون** هر دو از حکمای مشهور فرنگستانند).

مکتوب اول کمال الدوله

در ماه رمضان سنه 1280 از تبریز

ای دوست عزیز من جلال الدوله، عاقبت سخن ترا شنیدم و بعد از سفر انگلیس و فرانسه و ینکی دنیا [آمریکا] به خاک ایران آمدم اما پشیمان شده ام. کاش نیامدمی و کاش اهل این ولایت را که با من هم مذهبند ندیدمی و از احوال ایشان مطلع نگشتمی. جگرم کیاب شد. ای ایران، کو آن شوکت و سعادت تو که در عهد کیومرث و جمشید و گشتاسب و انوشیروان و خسرو پرویز می بود. اگرچه آنگونه شوکت و سعادت در جنب شوکت و سعادت حالیه ملل فرنگستان و ینگی دنیا به منزله شمعی است در مقابل آفتاب، لیکن نسبت به حالیه ایران مانند نور است در برابر ظلمت. ای ایران، زمانی که سلاطین تو به پیمان فرهنگ عمل می کردند، چند هزار سال در صفحه ارم مثال دنیا به عظمت و سعادت کامران می بودند و مردم در زیر سایه سلطنت ایشان از نعمات الهی بهره یاب شده در عزت و آسایش زندگانی می کردند، بی چیزی نمی داشتند و گدایی نمی دانستند، در داخل مملکت آزاد و در خارج آن محترم می بودند و شهرت [و] عظمت سلاطین ایران کل آفاق را فرا گرفته بود چنانکه در این خصوص شهادت می دهد تواریخ ملت یونان نه اخبار ملت ایران، به سبب آنکه در میان ایرانیان آثار سلاطین ایران و کتب و قوانین ایشان مانده است.

در عهد سلاطین فرس [فارس] نظر به احکام پیمان فرهنگ، در هر شهر محاسبان می بودند و به مالی که از رعایا به خزینه دولت واصل می شد واقف گشته در دفاتر قید می کردند و این محاسبان نیز در اطراف و نواحی گماشتگان می داشتند.

از جانب پادشاهان در جمیع شهرها وقایع نگاران و کارگزاران و کارآگاهان و داروغگان می شدند و شغل هر یک از ایشان معین می بود و پیوسته ایشان از احوال مملکت و رعایا مستحضر شده به عرض پادشاه می رسانیدند و پادشاه نیز بر وفق احکام فرهنگ، در امور واقعه رفتار می نمود. کسی در حق احدی بر جور و تعدی یارا نداشت، برای حفظ لشکر هم قانون جداگانه مقرر بود چنانچه اگر رؤسای لشکر در ایصال مرسوم افواج کوتاهی می نمودند، هر آینه مورد بازخواست می شدند. رعایا از محصولات ارضیه خود به خزانه نیم عشر عاید می داشتند اما در عهد ساسانیان رعایا یک عشر دادن را به رضای خودشان قبول کردند و در هر ولایت مالیات دیوانیه کلا به مقامهای خاص و مسمی به اسم خزینه عاید شده، مخارج سلطنت کلا از همان مقامها موضوع می شد و اصلا بر عهده رعایا و سایر ممرهای مداخل از طرف دیوان حوالات و بروات صادر نمی گشت. در هیچ جا از ممالک ایران حکام و لایات قادر به کشتن احدی نبودند، اگرچه مستحق قتل هم می شد. اول بایستی به عرض پادشاه برسانند و هر حکمی که از جانب پادشاه به اقتضای احکام (پیمان) فرهنگ صادر می گردید، مجری می شد و بقدر امکان از قتل نفوس اجتناب می ورزیدند. در باب حقیقت اخباری که توسط جاسوسان می رسید، تفتیش بلیغ به عمل می آوردند. سپاهیان هیچ وقت در قید خیمه و خرگاه نمی بودند و همیشه به زحمت و جفا عادت می داشتند. کسی را بدون جرم ثابت از شغلش معزول نمی کردند و به خود کسانی که عمر خودشان را در خدمت صرف کرده بودند و هم به عیالشان روزی مقرر می داشتند. از جانب مردان و زنان جداگانه بیمارستانها بود که بیماران غریب و بیگس را در آنجا معالجه و پرستاری می کردند، پرستاران زنان نسوان بود. کوران و شلان و عاجزان و بیگسان در بیمارستانهای پادشاهی روزی خوار می بودند. در هیچ سرزمین، فقیر و گدا نمی شد [نبود]. در خدمت پادشاه همیشه ندیمان خردمند و نیکونهاد می بودند و همیشه پادشاه را به کارهای نیک رهنمونی می کردند. علاوه بر ندیمان، در حضور پادشاه موبد بزرگی نیز قیام می داشت که از جمیع علوم خصوصا حکایات و تواریخ و احکام پیمان فرهنگ با خبر می بود و در امور مشکله به پادشاه مصلحت نما و رهنما می شد. پادشاه هر روز بار می داد اما در هر هفته یک روز مخصوص بار می بود، یعنی روز سماح [استماع؛ شنیدن] عرایض مردم. در روز مزبور، هر حاجتمند را مقدر می شد که پادشاه را دیده، درد خود را اظهار بکند. پادشاه با رعایا در یک خوان طعام می خورد. در یامخانه ها [چاپارخانه ها] از جانب دولت اسبها گذشته و چاپاران تعیین کرده بودند که اخبار و وقایع را از ولایات به موجب اعلام وکلا به عرض پادشاه و وکلا می رسانیدند. در پیمان فرهنگ اجر و مکافات اعمال نیک و بد معین بود. اگر کسی گناهکار می شد [می بود] از نزدیکان پادشاه احدی قادر بر شفاعت او نمی بود. اگر کسی در منفعت ملت و مملکت مصدر خدمتی می شد، مستحق اجر مقرر می گردید. اگر به خصم غالب می شدند، به عزه و مساکین و مسافرین و عامه سکنه و رعایا خسارت نمی رسانیدند. بدان واسطه حضرت یزدان سلاطین آن عهد را مؤید فرموده بود که عروس مملکت را به زیور عدل و انصاف آرایش داده بودند. طلاب و تجار و مسافران در عهد ایشان به اکتاف عالم به آسودگی تردد کرده، در هر جا همیشه معزز و محترم می بودند. ندیمان پادشاه هر روز از احکام پیمان فرهنگ در حضور او می خواندند. به جهت مسکوی [جرمسرا] زرین یعنی حرمخانه پادشاه نیز قانون مخصوص برقرار بود. پادشاه را بانوی بانوانی می شد [می بود] عمله و خدمه او از طایفه نسوان، اما او اختیار فرمانروایی در امور مملکت نمی داشت.

ای جلال الدوله، قواعد سلطنت فرس بسیار زیاد می بود و برای هر امری فارسیان قاعده مقرر می داشتند. نسبت به آن عصر که هنوز علوم و صنایع را ترقی زیاد نبود، ذکر همه قوانین ملوک فرس

باعث تطویل کلام می شود. احکام پیمان فرهنگ بسیار است، همه را در این مکتوب درج کردن موجب اشکال می باشد.

از نتایج احکام پیمان فرهنگ می بود که سلاطین فرس در عالم، نامداری داشتند و ملت فارس برگزیده ملل دنیا بود (و عدالت ایشان به مرتبه ای بود که تا امروزه در السنه طوایف روی زمین، عدالت فریدون و نوشیروان ضرب المثل است) و بر جهانیان آشکار است که در دور قدیم عرصه ملک سلاطین فرس در چه وسعت می بود: از طرف شمال، رود جیحون و دریاچه آرال و باب الابواب در بند؛ از طرف جنوب، خلیج فارس و بحر عمان؛ از سمت مشرق، رودخانه سنلج [رودخانه ای که از غرب تبت سرچشمه می گیرد و در پنجاب جریان می یابد] مابین سند و هندوستان؛ از سمت مغرب، تا باسفور یعنی بغاز اسلامبول و کنار بحر سفید. بالجمله ولایات بلوچستان و افغانستان و کابلستان و غور و سیستان و لاهور و کشمیر و شکارپور و تمامی سند و بلخ و خیوه و اورگنج و دشت قیچاق و شیروانات و بابل زمین و بلاد حیره و دیار بکر و ارمن زمین و ولایت سیری [سوریه] یعنی شام و حلب، همه این ممالک در زیر اقتدار سلاطین ایران می بود و رعایای ایشان در چه عزت و سعادت می بودند. حیف به تو ای ایران. کو آن شوکت؟ کو آن قدرت؟ کو آن سعادت؟ عربهای برهنه و گرسنه یک هزار و دویست و هشتاد سال است که تو را بدبخت کرده اند. زمین تو خراب و اهل تو نادان و از سیویلیزاسیون جهان بی خبر و از نعمت آزادی محروم و پادشاه تو دیسپوت است. تأثیر ظلم دیسپوت و زور فنانیز [م] علما به ضعف و ناتوانی (اهل) تو باعث شده و جوهر قابلیت ترا زنگ آلود و ترا به دنانت طبع و رذالت و ذلت و عبودیت و تملق و ریا و نفاق و مکر و خدعه و جبن و تقیه خوگر ساخته و جمیع خصایص حسنه را از صداقت و عدالت و وفا و جوانمردی و شجاعت و علوی طلبی و بلند همتی و بی طمع از طبیعت تو سلب کرده و طینت ترا با ضد این صفات معذومه مخمر نموده و بحتل چندین صد سال خواهد گذشت که تو رونق نخواهی یافت و به آسایش و سعادت نخواهی رسید و ملت تو با ملل سیویلیزه شده برابر نخواهد شد. اهل تو فزون از حساب در ممالک عثمانی و روس و افغانستان و هندوستان و ترکستان و عربستان و فرنگستان از کثرت ظلم و شدت فقر پراکنده شده، بی سرمایه در کمال ذلت به فعلگی و نوکری روزگار می گذرانند. در هر جا منکوب و خوار و میتلای انواع مشقت ها هستند و قریب به دویست هزار از اهل تو ذکوراً و انثاءً با عیال و اطفال در دست ترکمان در سخت ترین اسیری گرفتار و همیشه با ناله و افغان روزگار بسر می برند و کسی به داد ایشان نمی رسد و در خیال خلاصی ایشان نمی باشد.

پادشاه تو از پروقری [ترقی] دنیا غافل و بی خبر و در پایتخت خود نشسته، چنان می داند که سلطنت عبارتست از پوشیدن البسه فاخر و خوردن اغذیه لطیفه و تسلط داشتن به مال و جان و رعایا و زبردستان بی حد و انحصار، و رکوع و سجود کردن مردم به او و ایستادن ایشان در فرمانبرداری او مثل عبد رذیل (و ستودن شعراى احمق او را به اغراقات طفلانه مثل این فرد:

به تخت آسوده داری دل، هراسان قیصر و خاقان
به روم از ناله شیپور به چین از ناله شندف [دهل]

و از اینگونه تملقات ابله فریب خرسند می شود و به دروغگو صله هم می دهد و مطلقاً نمی داند که نه قیصر و نه خاقان و نه دیگران در هیچ مکان او را به حساب نمی آورند) و هرگز مقید نمی باشند که در ممالک خارجه به خلاف نیکنامی شهرت دارد و اهالی هر مملکت بیگانه وقتی که نامش می شنود، او را خوار می شمارد و نسبت به رعایا و مأمورین او به حقارت نظر می کند و با ایشان مغرورانه رفتار می نماید. پادشاه غیرتمند و صاحب ناموس از چنین سلطنت عار باید داشت [داشته] و از چنین ریاست بیزار باید باشد. ای ایران، بیچاره فردوسی علیه الرحمه هشتصد سال قبل از این، این روز ترا به الهام دانسته از زبان رستم، پور هر مزدشاه، خبر داده است.
از نامه رستم که به برادرش نوشته است:

چو بخت عرب بر عجم چیره شد	همی بخت ساسانیان تیره شد
پر آمد ز شاهان جهان را قفیز [پیمان]	نهان شد ز رو گشت پیدا پیشیز
همان زشت شد خوب، شد خوب زشت	شده راه دوزخ پدید از بهشت
دگرگونه شد چرخ گردون بچهر	ز آزادگان پاک ببریید مهر
به ایرانیان زار و گریان شدم	ز ساسانیان نیز بریان شدم
دریغ آن سر و تاج و اورنگ و تخت	دریغ آن بزرگی و آن فرّ و بخت
کزین پس شکست آید از تازیان	ستاره نگرده مگر بر زیان
چو با تخت، منبر برابر شود	همه نام بوبکر و عمر شود
تبه گردد این رنجهای دراز	نشیبی دراز است پیشش فراز
نه تخت و نه دیهیم ببینی نه شهر	ز اختر همه تازیان راست بهر
ز پیمان بگردند وز راستی	گرامی شود کزّی و کاستی
رباید همی این از آن، آن ازین	ز نفرین ندانند باز آفرین
نهانی بتر ز آشکارا شود	دل مردمان سنگ خارا شود
شود بنده بی هنر شهریار	نژاد و بزرگی نیاید به کار
به گیتی نماند کسی را وفا	روان و زبانها شود پر جفا

از ایران و از ترک و از تازیان
نه دهقان، همه ترک و تازی بود
نه جشن و نه رامش، نه گوهر نه نام

نژادی پدید آید اندر میان
سخنهای به کردار بازی بود
به کوشش ز هرگونه سازند دام

این عربها

بریزند خون از پی خواسته
زبان کسان از پی سود خویش
ز پیشی و بیبشی ندارند هوش
چو بسیار از این داستان بگذرد

شود روزگار بد آراسته
بجویند و دین اندر آرند پیش
خورش نان کشکین و پشمینه پوش
کسی سوی آزادگان ننگرد

دیگر بار فردوسی مرحوم در نامه ای که از زبان رستم، پور هر مزد شاه به سعد و قاص نوشته است خبر می دهد:

یکی نامه ای بر حریر سفید
به عنوان بر از پور هر مزد شاه
سوی سعد و قاص جوینده جنگ
به من بازگویی آنکه شاه تو کیست
به نزد که جویی همی دستگاه
به نانی تو سیری و هم گرسنه
ز شیر شتر خوردن و سوسمار
که تاج کیان را کند آرزو
شما را به دیده درون شرم نیست
بدین چهر و این مهر و این راه و خوی
جهان گر به اندازه جویی همی
سخنگوی مردی بر ما فرست
بدان تا بگوید که رأی تو چیست

نوشتند بر بیم و چندی امید
جهان پهلوان رستم کینه خواه
پر از رأی و پر دانش و پر درنگ
چه مردی و آیین و راه تو چیست
بر هنه سپهبد بر هنه سپاه
نه پیل و نه تخت و نه بار و نه
عرب را به جایی رسیده ست کار
تفو باد بر چرخ گردان، تقو!
ز راه خرد مهر و آزرم نیست
همی تخت و تاج آیدت آرزوی
سخن بر گرافه نگویی همی
جهان دیده و گرد دانا فرست
به تخت کیان رهنمای تو چیست

ای جلال الدوله، سعد و قاص مغیره را به سفیری فرستاده در جواب نامه رستم ببین چه نوشت و بنگر که به خاطر چگونه خیالات جنگ و عقاید بوچ سعادت اهل ایران را این راهزنان بر باد دادند:

چو بشنید سعد آن گرانمایه مرد
هم آنگاه فیروز نامه بداد
سخنهایش بشنید چون او بخواند
به تازی یکی نامه پاسخ نوشت
سر نامه بنوشت نام خدای
ز جئی سخن گفت وز آدمی
ز توحید [و] قرآن و وعد و وعید
ز قطران و از آتش زمهریر
ز کافور و از مشک و ماء معین
که گر شاه بپذیرد این دین راست
همان تاج باید همان گوشوار
شفیع از گناش محمد بود
به کاری که پاداش یابی بهشت
تن یزدگرد و جهان فراخ
همه تخت و تاج و همه جشن و سور
دو چشم تو اندر سرای سپنج
بس ایمن بُدستی بر این تخت عاج
جهانی کجا شربت آب سرد
هر آنکس به پیش من آید به جنگ
بهشت ست اگر بگردد جای او
همیشه بود آن و این بگذرد

پذیره شدش با سپاهی چو گرد
سخنهای رستم بدو کرد یاد
وزان نامه پهلوئی خیره ماند
پدید آوری اندرو خوب و زشت
محمد رسولش بحق رهنمای
ز گفتار پیغمبر هاشمی
ز تهدید و ز رسمهای جدید
ز فردوس و جوی می و جوی شیر
درخت بهشت و می و انگبین
دو عالم به شادی و شاهی و راست
همه ساله با بوی و رنگ و نگار
تنش چون گلاب مُصَعَد بود
نباید به باغ بلا خار کشت
چنین باغ و میدان و ایوان و کاخ
نیرزد به دیدار یک موی حور
چنین خیره گشت از پی تاج و گنج
بدین گنج و مهر و بدین تخت و تاج
نیرزد برو دل چه داری به درد
نبیند بجز دوزخ و گور تنگ
نگر تا چه آید کنون رأی او
چنین داند آنکس که دارد خرد

به تکلیف سعد و قاص دین اسلام را قبول کردیم. نظر به وعده های او بایستی در هر دو عالم به شادی و شاهی بوده باشیم. از عالم آخرت هنوز که خبر نداریم، حرفیست که سعد و قاص و سایرین می گویند. بیاییم به عالم دنیا، از هجرت تا این زمان به ایرانیان مصیبت هایی رسیده است که در هیچ یک از صفحات دنیا، خلق بدانگونه مصایب گرفتار نگردیده است. آیا لشکرکشی و خونریزی عربها را بگویم یا لشکرکشی و خونریزی دیالمه و صفاریان و سامانیان و عزنویان و ملوک طبرستان و ملوک مازندران و ملوک اولاد زیاد و ملوک طبقه اسماعیلیه و ملوک سلجوقیان و اتابکیان و خوارزمشاهیان و چنگیزیان

و آل مظفر و تیموریان و سلاین غور و ملوک رستم‌داران و سرداران و ملوک کرت و شبانیان و چوپانیان و آغ قویونلو و قراقویونلو و پادشاهان صفویه و خوانین افغانیه و افشاریه و زندیه و قاجاریه و علاوه بر اینان در گوشه و کنار آنقدر ملوک طوایف و صاحبان داعیه و خروج پیدا شده است که به حساب نمی آید. نتیجه بشارتی که سعد و قاص خبر داده بود این شد. تنها اهل ایران نیست، خود عربها به چه روز رسیدند. حالا در دنیا گمنام تر و بدبخت تر از عربها طایفه ای نیست. پس چرا دین اسلام مایه سعادت ایشان نشد؟ الحال، گرسنه و برهنه، بی علم و بی هنر در گوشه ای افتاده می ماند؛ هر گاه در بت پرستی باقی می بودند، یحتمل به روزی می رسیدند. احتمال زیاد می رود که افسانه های عقاید اسلامی آن بیچارگان را نیز از طوایف سیویلز [5] [متمدن] شده عقب انداخت.

ای جلال الدوله، از این سخنها تو گمان میر که بلکه من سایر ادیان و مذاهب را بر دین اسلام مرجح می دارم. اگر بنا به ترجیح می شد، باز دین اسلام از سایر ادیان مقبول و برگزیده منست؛ اینقدر هست که من کل ادیان را بی معنی و افسانه حساب می کنم (من نسبت به جمیع ادیان بی اعتنایم و به هیچیک از آنان به امید نجات در آخرت مایل نیستم. ترجیح من به آن دین است که به واسطه آن، انسان در این دنیا نیکبخت و آزاد تواند شد) حالا تو به من جواب بده که آیا در مدت این یکهزار و دویست و هشتاد سال ظهور این همه سلسله های سلاطین برای ملت چه فایده داشت و ملت چرا باید اینقدر ناتوان باشد که هر دو و دام از گوشه و کنار سر بلند کرده، ملت ایران را دچار اینگونه بلایات نماید. به این نوع بدبختی اهل ایران، عربها سبب شدند. از چهار صد سال متجاوز است که در دنیا باسمة خانه [چاخانه] اختراع شده به انتشار علوم و کثرت لیتراتر [ادبیات] واسطه عمده گردیده (اما) اهل ایران دیروز باسمة خانه بنا کرده است، آن را هم از سفاهت باسمة خانه سنگی که به اعتقاد خودشان در آن حسن خط ظاهر است؛ دیگر آنقدر شعور ندارند بفهمند که حسن خط شرط لازم نیست و در باسمة خانه سنگی کتب غلط چاپ می شود چنانکه یک کتاب باسمة بی غلط در ایران وجود ندارد و نیز گرانبها می باشد و کتب وفور به هم نمی رساند و هر بینوا به تحصیل آن قادر نمی گردد؛ و لیتراترش [ادبیاتش] نیز شامل اینگونه مطالبست که طهارت را فلان طور باید گرفت و نماز را فلان وضع باید گذارد (اگر در رکعت های نماز شک بکنی، میان یک و دو بنا را به هیچ باید گذاشت و اگر شک بکنی میان دو و سه، بنا را به چهار باید گذاشت) و فطره [فطریه] و زکوة و خمس را به فلان نهج [راه و روش] باید داد و هنگام قضای حاجت رو به قبله نباید نشست و سنگینی بدن خود را بر پای چپ باید انداخت و اسم اینگونه هذیان را احکام شرعی نهاده اند و یا شامل است بر نقل پاره ای از افسانه های بی اصل که اسم آنها را معجزات گذاشته اند و یا بر تصنیفات مملو از اغراقات و مبالغات و قافیه پردازی و عبارات مغلقه و تملقات بی اندازه که اسم آنها را تاریخ گذاشته اند و ابدا نمی دانند که پونزی [شعر] چگونه باید بود. هر گونه منظومه های پرپوچ [توخالی] را پونزی حساب می کنند و چنان پندارند که پونزی عبارتست از نظم کردن چند الفاظ بی معنی در یک وزن معین و از قافیه دادن به آخر آنها و از وصف نمودن محبوبات با صفات غیر واقع و ستودن بهار و خزان با تشبیهات غیرطبیعی چنانکه دیوان یکی از شعرای متأخرین طهران متخلص به قا آبی از اینگونه مزخرفات مشحونست. دیگر خیال نکرده اند [فکر نکرده اند] که در پونزی مضمون باید بر مراتب از مضامین منشآت [نامه های] نثریه مؤثرتر باشد و پونزی باید شامل شود بر حکایتی یا شکایتی در حالت جودت موافق واقع و مطابق اوضاع و حالات فرح افزا یا حزن انگیز مؤثر و دلنشین چنانکه کلام فردوسی رحمة الله است. الحق می توان گفت که در میان ملت اسلام پونزی فقط عبارت از اشعار فردوسی است که نظیر آن تا امروز به هیچکس از ملت اسلام مقدر نگردیده. اگر مردم از حقیقت پونزی و از شرایط آن آگاه باشند، یحتمل به شعر گفتن مانند فردوسی قادر می شوند زیرا که کلام فصیح و شعر مقبول از قبیل خوارق عادات و منتعاعات نیست بلکه از قبیل ممکنات است. در عهد قدیم میان ملت یونان شاعری مشهور بود اسمش هومر که محاربات و وقایع حادثه ملت یونان را در عصر قدیم و مبارزات و هنرهای پهلوانان ایشان را مثل فردوسی به نظم آورده است به طوری که تا حال به گفتن نظیر اشعار او آفریده ای قادر نیست و همچنین در میان ملت انگلیس چند صد سال قبل از این شاعری پیدا شد شکسپیر نام که مصائب سلاطین انگلیس را به رشته نظم کشیده به طرز مؤثر که در حالت سماع، شنونده هر قدر سختدل باشد، از گریه خودداری نمی تواند کرد. این قبیل شعرا در میان کل ملل موجود است. در نثر نیز گاهگاه این نوع کلام فصیح و مؤثر و جید [خوب و نیک] اتفاق می افتد مثل قرآن در لسان غرب. این نوع قابلیت از ودایع طبیعت بشریه است که گاهگاه بر حسب اتفاق از افراد بنی نوع انسان بروز می کند و اینگونه ودیعه را نسبت الهام داده می شود. اهل ایران حتما صنعت صحافی را نیز تا حال درک نکرده اند، کتبی که صحافت می کنند، اوراق آنها در دو روز مانند احکام دولت خودشان پراکنده و متفرق می شود. با اینکه هر روز می بینند کتبی که در فرنگستان مجلد شده است چقدر محکم است که اگر صد سال هم استعمال یابد رخنه نمی پذیرد و زحمت حملش هم کمتر است و سایر طوایف امروز به راه عراده اکتفا نکرده در هر جا راههای آهن می سازند، اما در غالب جاهای مملکت ایران راه سواره هم دشوار است. ملت و رییس ملت هنوز درک نکرده اند که برای آبادی مملکت و رواج تجارت و آزادی ملت از فقر تعمیر طرق از الزم وسایل است. راهها خراب، قریه ها ویران، شهرها بی رونق، کوچه ها تنگ و بی اندام و قبرستانها در میان کوچه باعث بر کثافات هوا محض به خاطر اینکه به استخوان های پوسیده مترددین [رهگذران] هر روز در لسان عرب پنج شش کلمه به اسم فاتحه خوانده باشند. علاوه بر عیوب مذکوره در بعضی از این مزارها که از تحلیل مواد حیوانیه قازی [گازی] موسوم به قاز مولد الماء کبریتی [گاز هیدروژن

سولفور[ه] حاصل می شود و از آن شعله های کوچک و ضعیف نمایان می گردد. همچنین در مزبله ها و باتلاق ها از لجن و گل و لای از تحلیل و تعفن مواد نباتیه قاز [گاز] مزبور تگون یافته به ترکیب شمع خود به خود می سوزد، بیچاره مردمان بیسواد و از علوم بی خبر ایران، شعله های قاز [گاز] را در قبرستانها حمل می کنند بر اینکه صاحب مزار گناهکار بوده و ملانکه عذاب، در قبر، او را با آتش عذاب می کنند و شعله های [قاز] را در مزبله ها معجزه پنداشته، اعتقاد می نمایند که محل ظهور آن، مدفن یکی از امامان یا اولیای دین است و به تعجیل تمام در محل مزبور مبلغها خرج نموده، آثار و ابنیه بزرگ بر پا داشته، همان مزبله را مقام استجابت دعاها و محل استشفای مرضای خودشان می دانند. علما نیز به عوض اینکه عوام را ازین اعتقادات پوچ منع کرده، بازدارند، و به ایشان بگویند همان پولها را که به این قسم چیزها خرج می نمایند، مریضخانه ها بسازند و مدارس عالییه به جهت علم طب و حکمت و شیمی و سایر علوم با منفعت بنا نموده، ملت را از ظلمت جهالت خلاص کرده، به روشنایی علم و بصیرت داخل سازند، مردم را به این گونه اعمال بی فایده و عوامفریب و ناپسندیده زیاده ترغیب می کنند (و هم اکثری از مسلمانان، ایرانی باشد یا عثمانی، به داشتن ساعت در بغل خودشان معتاد است. اگر وقتی به سبب ضرورتی از آشنایی می پرسى فلان ساعت کدام است، او قبل از آنکه به تو جواب بدهد، از تو می پرسد در کدام ساعت آفتاب غروب می کند. وقت غروب، به ملاحظه فصول سال و وضع اقالیم مختلف است درین صورت، از هر دو طرف در خصوص دانستن وقت غروب به حدس و تخمین بی معنی شروع می گردد. عاقبت آشنای تو جواب غیر صریحی به تو می دهد که به غروب آفتاب چهار ساعت و بیست و هفت دقیقه مانده است. بعد از این جواب، باید تو خود قیاس بکنی که هنگام سؤال تو، ساعت چندم باید بشود، خواه دلت چاک شود، باید این قیاس را تو خود بکنی. آشکار است که بدها تا بدون تأمل مخصوص، نخواهی دانست که کدام ساعت است و از ملال خاطر با چین ابرو که علامت دلنگی است، به آشنای خود خطاب می کنی شما چرا ساعت خودتان را با سیاق فرنگیان از نصف النهار تا نصف النهار کوک نمی کنید، این جواب طعن آمیز را از او می شنوی: عجب است که شما ما را به تقلید کفار تکلیف می کنید! تو نیز جوابش را چنین رد می کنی: پس شما چرا در استعمال عینک به کفار تقلید می کنید، مگر اختراع عینک و استعمالش عمل این کفار خاکسار نیست؟ اما شما در کمال میل خاطر از این اختراع ایشان منتفع می شوید و در استعمال عینک به ایشان تقلید می کنید! در مقابل این ایراد، دیگر جواب نمی شنوی. نگاه کن که این ملت در تحت قیود دین اسلام به چه درجه سفاهت رسیده است).

در روی آب خزینه حمامها، چرک مانند نطف [نفت] نمایان و هر ناپاک و صاحب قروح [زخم ها] و متعفن داخل حمام شده، چابک خود را به هیئت غریب به خزینه غلطنانیده غسل می کند، به اعتقاد خودش گویا پاک می شود به جهت اینکه مجتهد گفته است آب خزینه حمام گر است، مردار نمی شود. با اینکه مردم نادان می بینند که ناپاکترین ناپاکهاست، باز قیاس می کنند که پاک ست. کجایی حمامهای اسلامبول که در خزینه های حمامها از چندین جا شیرها یعنی فواره ها قرار داده اند؛ در وقت لزوم شیر را باز می کنی، آب پاکیزه جاری می شود، در زیرش غسل ترتیبی به عمل می آوری.

ایرانیان خانه خراب در ماده حمام نیز خذما خالف العامه [آنچه مخالف عامه است، همان را برگزین] را معمول کرده اند. به این طرف نگاه می کنی، می بینی که تجار بی مایه؛ به آن طرف دیگر نگاه می کنی، می بینی که دهقان بی استطاعت و مداخل خزینه پادشاه کم، دخل گمرکخانه و سایر مداخل دیوانیه بی نظم. از دولتمندان و ارباب مداخل و صاحبان املاک و کلّ نجبا و جمیع علما که صاحبان مکنت و استقلال هستند و از همه موقوفات یک پشتیبانی به خزینه پادشاه عاید نمی شود. در هر جا تمایل در گردن فقرا است و محصلان ایشان [را] در هر گذرگاه به جهت تحصیل مالیات بر [به] شکنجه می کشند. نه به جهت تحصیل مالیات قانونی معین است و نه به جهت صرف مالیات قاعده ای مقرر است. تحصیل مالیات هر ولایت به عهده حاکم ولایت محول می شود و صرفش نیز بر [به] موجب برات معمول می گردد. اکثر اوقات از مهرهای بسیار مداخل دیوان به حصول نمی رسد، اکثر اوقات بر [به] موجب برات وجوه مطلوبه وصول نمی یابد و ازین جهت بعضی مخارج ضروریه بی ادا مانده، مورث اختلال در امور عظیمه می باشد و نسبت به دولت باعث کسر شأن می گردد. مثلا بعضی اوقات در دول خارجه وجوه وظایف مأمورین دولت بر [به] موجب برات لاوصول می ماند و اشخاص مذکوره در ممالک اجنبیه خوار بلکه رسوا می گردند (جنابان سفرا و قونسولان و سایر مأموران خارجه! صبر کنید خواه از گرسنگی بمیرید. نه خیر، چنین خیال نباید کرد. ایشان نیز الحمدلله خر نیستند. مگر در ممالک خارجه، تبعه ایران نیست؟ چرا ایشان را به اقسام بهانه ها لخت نکنند تا که وظیفه [حقوق] برسد؟) با وجودی که در این عصر به واسطه ترقی علوم و تجارب در دول منظمه برای این امر به نوعی قاعده وضع کرده اند که هرگز از مال دیوان فلسی [پیشیزی] تلف نمی شود و هرگز حبه ای از وظیفه ارباب مناصب لاوصول نمی ماند. مثلا در هر جا مداخل ولایات کلا به مقام خاص و جداگانه انتقال می یابد و این مقام ها را به اسم خزینه موسوم می دارند و بعد مخارج سلطنت موافق تعیینی که پیش از وقت صورت یافته است، کلا به همان مقامها حواله می شود و همان مقامها هرگز صرفه ای ندارند که در اجرای وجوه مطلوبه به تأخیر اقدام کنند حتی دولت عثمانیه نیز الان این قاعده را معمول می دارد و در ضمن وجود این قاعده که وضعش امری است ساده و آسان، چه فواید لائحه ای [بی شماره، بی حساب] مندرج است که به تعداد نمی آید و در ضمن عدمش چه مفسد عظیمه هویدا است که به حصر نمی گنجد و مردم نیز گرسنه و نادان و بی سواد و در معابر و کوچه ها گدایان بی حساب؛ در

هر طرف سادات با شال و عمامه سبز و آبی جلو مردم را گرفته می گویند من به هیزم چینی نمی روم، آب نمی آورم، زمین نمی کارم، کشت نمی دروم، مفت می خورم، ویل ویل [ول ول] می گردم. من از اولاد آن اجداد هستم که ترا به این روز و به این ذلت انداخته اند. به پادشاه مالیات بده، به فقرا فطره و زکوة بذل کن، قربانی کن. صد تومان یا دویست تومان خرج کیش به حج رو، عربهای گرسنه را سیر نما و پنج یک مدخل خود را نیز به من ده. علاوه بر اینها، بیچاره مردم به مرتبه ای نادان هستند که وجود این بلیه ها را ابداً درک نکرده، در کوچه و برزن سینه زنان و موی کنان ناله شاخسی و اخسی [شا حسین و حسین] را به عرش می رساند؛ می پرسد که بابا چه خبر است، آخر چه شده است؟ جواب می دهد که چرا هزار و دویست و چند سال قبل ازین، ده و پانزده عرب، ده و پانزده عرب را در صحرای کوفه کشته است.

از این طرف اوضاع ایالت به مرتبه ای مغشوش است که به وصف نمی آید: نه قانونی هست و نه نظامی و نه اختیار معینی. اگر کسی به کسی سیلی بزند، مظلوم نمی داند که به کدام اختیار رجوع نماید. یکی نزد مجتهد می دود و دیگری به خدمت شیخ الاسلام می رود؛ یکی به امام جمعه شکایت می برد و دیگری به داروغه رجوع می کند؛ یکی به بیگلر بیگی عارض می شود دیگری به در خانه شاهزاده تظلم می نماید. یک قانون معین و دستاویز هر کس موجود نیست تا بدانند وقتی که به کسی سیلی زده شد، به کدام اختیار باید رجوع کرد: مقصر را بعضی جریمه می کند، بعضی به چوبکاری مستحق می داند، برخی عفو می نماید، اگر کسی مقصر جرمی باشد در بعضی جا حاکم از مجرم جریمه می گیرد و در بعضی جا در سزای همان جرم به حبسش می نشانند، در بعضی جا از شغلش معزول می کند. حتی نقل می کنند که در پاره ای جا به واسطه وابستگی مقصر به اشخاص بزرگ و صاحب شأن اتفاق می افتد که او را انعامی و خلعتی نیز داده باشند تا موجب رفع شرمساری از تقصیرش گردد. خلاصه، یک کتاب قانون در دست نیست و جزای هیچ گناه و اجر هیچ ثواب معین نمی باشد، به عقل هر کس هر چه می رسد، معمول می دارد. وقتی که به تقویم، یعنی سالنامه این ملت نگاه می کنی، به عوض اینکه تاریخ وقایع عمده و عدد نفوس متوفین [مردگان] و متولدین مملکت را ثبت کنند یا از دخل و خرج دولت اطلاع دهند و یا اسامی رجال دولت و صاحبان مناصب را بنگارند و یا احوال و اوضاع ممالک خارجه را شرح بسازند، می بینی که در صفحه اولش تقویم معرفت اختلاجات را بیان کرده اند و تأثیر خلجان [لرزش و تکان] فرج [آلت تناسلی زن] و ذکر [آلت تناسلی مرد] و مقعد و خصیه [بیضه] را شرح داده اند (علاوه بر این، منجمان دولت از تأثیر سلطنت استبدادیه به مرتبه ای متملق و رذیل الطبع شده اند که در سر هر صفحۀ تقویم سالی می نویسند:

اوضاع کواکب در این ماه صفر دلالت دارد بر سلامتی مزاج مبارک پادشاه روحنا فداه و اوضاع کواکب در این ماه ربیع الاول دلالت دارد بر کثرت عظمت پادشاه جمجاه و بسیاری نشاطش و افزونی جاه او روحنا فداه، و امثال ذلک الی آخر کتاب. و کسی یارا ندارد به ایشان بگوید که ای سَهْها! اوضاع کواکب را با سلامتی مزاج پادشاه شما چه کار و چه مناسبت؟ چرا امثال این حرفهای احمقانه را می نویسد؟ و چرا بدین گونه دروغ، خودتان را در کلّ عالم رسوا می کنید و آلت تمسخر کلّ امم می سازید؟ پادشاهی که از اوضاع عالم بیخبر و از علوم اداره و تربیت، نادان و از رسوم عدالت و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی عاری و غافل، و در مقابل رهنان ترکمانان و ادنی ترین بادیه نشینان مغلوب و منکوب باشد، چه نوع کثرت و عظمت و شوکت برای او متصور تواند شد و از چه نوع افزونی جاه برای او مقدور خواهد گشت و به کدام [کار] او را شایسته جمشید تواند شمرد؟ پادشاهی که زیردستانش و رعایایش از شدت ظلم و جور و غایت فقر و فاقه پراکنده آفاق شده اند و او مع هذا هر روز مهر خود را بدین سجع [نقش و نشان]:

تا که دست قدرت من خاتم شاهی گرفت
صیبت [آوازه] داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

بر فرامین صادره خود ثبت می کند و نمی فهمد که در جمیع صفحات ملک خود به قدر ذره ای از معدلت علامتی و اثری ندارد و از این سجع دروغ هیچ منفعل نمی گردد و مانند طفلان و پیرزنان تا امروز باور می کند که کره زمین در پشت گاو و گاو در پشت ماهی قرار گرفته است، چگونه نظیر جمشید و فریدون تواند بود و به کدام خصلت، شایسته اشتها و بلندنامی خواهد شد؟ کو آن داد و معدلت که صیبتش از ماه تا ماهی گرفته است؟ همان ماهی که به اعتقاد این پادشاه گاو را یعنی حامل کره زمین را در پشت خود نگاه داشته است و هرگز به خیالش نمی رسد که این سجع مهر او را در جمیع دول اجنبیه ترجمه کرده بر خفت عقل او می خندند. اگر ماهی را به معنی ماهی متعارف فرض بکنیم، نه به معنی حامل گاو، باز این نوع اغراق از چنین پادشاه زبیده نیست و رضایش بدین سجع، گواه سبکساری [سبکسری] اوست. شاعری که این سجع را گفته است، مستوجب توبیخ است نه مستحق تحسین.

و پادشاه خودتان را جمجاه می نامید و برای او کثرت عظمت وعده می کنید. اگر پادشاه شما از اوضاع عالم با خبر شود و از علوم اداره و تربیت و از رسوم عادت و مروت و رعیت پروری و وطن پرستی آگاه باشد و ظلم و فقر و نادانی را درباره زیردستان و رعایای خود بالمره رفع سازد و ایشان را از عربیانی و گرسنگی برهاند و حدود مملکت خود را از تعرض رهنان ترکمانان و ادنی ترین بادیه نشینان محفوظ دارد و در صفحه ای از صفحات مملکت خود مدارس و شفاخانه ها احداث کند و مشاغل ملکیه را بر لهویات شکار ترجیح دهد و بالجمله مانند پتر کبیر و فریدریخ کبیر وطن خود را در هر

خصوص معمور و نظیر ممالک منظمه پورپا گرداند، در آن صورت او را جمجاه و صاحب عظمت و مستحق بلندنامی می‌توانید شمرد، والا او را برابر جمشید و فریدون نمی‌توان گفت و کثرت عظمت برای او میسر نمی‌تواند شد).

وقتی که روزنامه دولتی را باز می‌کنی، می‌بینی که هنوز به کار زندگان نظم نداده، به کار مردگان پرداخته اند و برای عمده موتی قانون و قرار جدید نوشته اند و اسناد اینگونه امر پست را به شخص اول دولت داده اند. در یک روزنامه هفته گذشته می‌خوانی که پیشکش و پای انداز را هنگام تشریف فرمایی پادشاه به خانه امرا و علما موقوف کرده اند. در روزنامه هفته آینده می‌بینی که اعلیحضرت پادشاهی به فلان جا تشریف برده بودند، فلان تحفه را پیشکش حضور نمودند، مطبوع طبع همایون افتاد. در یک صفحه روزنامه طهران می‌بینی که نوشته اند بریدن گوش و بینی در دولت ایران هرگز وقوع ندارد، این افترا را انگلیسان از راه عداوت به دولت ایران بسته در غازیته [گازیتیه، روزنامه] های خودشان می‌نویسند، در صفحه دیگر همان روزنامه در ذکر اخبار مازندران می‌خوانی که مهدیقلی میرزا گوشهای عطاری را عبرةً للناظرین [برای عبرت بینندگان] بریده است، چون که صد تومان پول سیدی را به تقلب خورده بود.

(در ممالک فرانسه و انگلیس، زدن و آزدن خرها، اسبها و گاوها را نیز جایز نمی‌دانند. اما در مملکت ایران به فرمان دیسپوت حتی پای های امرای عالیشان را به فلک گذاشته، چوب می‌زنند و بعد از چندی باز از همان امرای رسوا شده، وزیران و سرداران تعیین می‌کنند و از آنها توقع اخلاص و ارادت می‌نمایند. در طبیعت این امرای بیچاره نیز از تأثیر ظلم دیسپوت، رذالت، بندگی و بی‌غیرتی طوری به هم رسیده است که چوبکاری را نسبت به خودشان هرگز عار نمی‌شمارند و بعد از این نوع خاکساری و رسوایی، باز در این دنیا طالب زندگی می‌شوند و این کیفیت، اخلاص و ارادت کسانی را که دچار غضب گردیده اند، از دولت می‌گرداند و از بینندگان نسبت به سلطنت اطمینان و دلیری [اطمینان قلب] را از بین می‌برد)

(و هم اهل ایران تا امروز نفهمیده اند که در تربیت اطفال به ایشان چوب و سیلی زدن، اخلاق ایشان را ردیل و طبایع ایشان را دتی و جوهر فطری ایشان را خفه و ایشان را جَبان و دروغگو می‌کند. هیچ مکتبی در ایران نمی‌یابی که مکتبدار سفیه آن چوب و فلکه نداشته باشد. عجب تر اینست که پدر کردن هر یک از اطفال وقتی که طفل خود را به جهت تعلیم و تربیت پیش مکتبدار می‌برد، اول حرفی که در حضور طفل خود به مکتبدار می‌گوید اینست: ملا، این پسر را به تو می‌سپارم، گوشش مال تو استخوانش مال من، او را خوب تربیت کن. ملای نادان هم جواب می‌دهد: خاطر جمع باش! چوب و فلکه همیشه در برابر چشم او خواهد بود! بعد از این قسم تربیت، در بزرگی چگونه انسانیت و معرفت و عالی همتی و نجیب الخلقی امید می‌توان داشت؟ دیگر عجب تر غفلت و زارت علوم است که این حرکت را به مکتبداران قدغن نمی‌کنند) [برگرفته از یادداشتی که به تاریخ 2 آوریل 1871 برای میرزا یوسف مستشارالدوله نوشته شده و او نیز به نسخه خود اضافه کرده است].

وقتی که به تاریخ دولتی مطالعه می‌کنی از بدو تا ختم پر از غلطش می‌یابی. عجب تر اینست که مؤلف در آخر کتاب معذرت خواسته است که به سبب شغل دولتی فرصت اصلاحش نبوده است. در آخر اکثر نوشتجاتی که به رسم مراسله از طرف شخص اول دولت به فرمایش پادشاه او به اسم امرای خاصه و یا به اسم بعضی از امرا و شاخصان و جماعات دول همجوار مرقوم شده است، تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها رقم نمی‌یابد و اگر بعد از قرنی مورخی بخواهد که از مضمون آن نوشتجات پاره ای اخبارات را داخل تاریخ بکند، از تعیین وقت و محل وقوع آنها عاجز است و منصب شخص اول نیز نه از امضایش و نه از مهرش مشخص نمی‌گردد، محض از مضمون مراسله اش قیاس می‌توان کرد که او شخص اول دولت باید بشود [باشد] و همچنین در جمیع مراسلات که مردم به یکدیگر می‌نویسند، قطع نظر از آنکه تاریخ ماه و سال و محل کتابت آنها مرقوم نمی‌شود، در جوف مراسله اسم مخاطب نیز رقم نیافته فقط به ترقیم [نوشتن] القابش اکتفا می‌گردد و اسمش در یک روی لفاغه مراسله نوشته می‌شود؛ وقتی که مخاطب مراسله را به دست می‌آورد، لفاغه را دریده می‌اندازد، اسم خودش هم با همان لفاغه از میان به در می‌رود و اگر بعد از مدتی مضمون آن مراسلات در خصوص مطلبی سند باشد، کسی نخواهد دانست که آنها به که و از کجا تحریر یافته است. حتی راقمش نیز مشخص نیست زیرا که در ظهر [پشت] مراسله تنها یک مهر است به اسم محمد یا علی یا ولی. آیا این محمد و علی و ولی چه کس بودند و چه کاره بودند، معلوم نمی‌گردد و باز همچنین در قباله جات و قطعنامه جات شرعیه که محل کتابت آنها نیز معلوم نیست. در فوق متن این عبارت مرقوم شده است: قَدَجَرَت صِبْغَةُ الْمُبَايَعَةِ لَدَى وَ قَدَجَرَى ماجرى فيه لَدَى [عقد بیع در نزد من جاری شد و هر چه در آن گذشت در حضور من جاری شد]، و یا: قَد وَعَتِ الْمُرَافَعَةَ لَدَى [مرافعه در نزد من واقع شد]، و یا: قَد وَعَى الرَّافِعُ بِمَحْضَرَى [مرافعه در حضور من وقوع یافت] و مهری نیز در تحت این عبارت ثبت است به اسم کاظم یا باقر. اگر بعد از چندی این نوع سندات در امکنه بعیده برای مطلبی لزوم داشته باشد و حاکم آنجا طالب شود که در جعلی نبودن آنها تحقیق درستی به عمل آورد، هرگز نخواهد دانست که صاحب مهر قاضی بوده است یا شیخ الاسلام یا مجتهد و یا ملای غیر معروف و یا فی الحقیقه هیچ وجود نداشته است و عبارات مرقومه قشنگی که حضرات در کمال وجد، گویا به جهت اعلان درجات خودشان اختراع کرده اند، هرگز به کار ایشان نمی‌آید و ایشان را معروف نمی‌سازد. با وجودیکه برای استحکام این نوع سندات دقت زیاد واجب است و باید منصب حاکم شرعی که به اطلاع او این سندات صدور می‌یابد، صراحتاً با قلم

مرفوم گردد و باید هر یک از حاکمان شرع ماهر مخصوص با علایم خاصه و تشخیص بلدی که محکمه اش در آنجا بنا شده است، داشته باشد و هم در جمیع مراسلات که فیما بین دوستان نگارش می یابد و فی نفس الامر عبارتیست از مکالمه متکلم با مخاطب به واسطه نامه متکلم، خود را و هم مخاطب را در مقام شخص غایب ذکر می کند و احیاناً نقل یک شخص یا دو شخص غایب حقیقی نیز در مراسله واقع می شود و از هر طرف ذکر و ضماین غایبان به یکدیگر مخلوط می گردد و بدین جهت کلام به مرتبه ای از وضوح افتاده، سرد و بی نمک می باشد که تأثیر منظوریّه [منظور] خود را در مزاج مخاطب فوت می کند [مخاطب منظور متکلم را درک نمی کند]. ایرانیان نادان این سیاق را از شروط فصاحت می شمارند، غافل از اینکه این سیاق مخالف سیاق تکلم است که وضعش بر مقتضای طبیعت بشریه و امین، از ایراد بحث و چون و چراست. به جهت ضبط امور نه در محکمه های شرع دقتی هست و نه در اکثر دیوانخانه های عرف (و هم در هیچ مقام محفظ سواد نوشتجات). اگر نزاعی اتفاق بیفتد کلی و یا جزوی [جزیی] و در محکمه شرع یا دیوان قطع یابد، بعد از ده پانزده روز نسیاً منسی [فراموش شده] است و اگر یک امر غریب یا یک حادثه نیک و یا بد واقع گردد، بعد از چند مدت برای مورخ، بیان آن ممکن نیست مگر پاره ای کلیات امور که از بعض محلها بلاربط و ترتیب دستگیر می شود.

در محاصره افغانه اصفهان را، مصایبی را که به شاه سلطان حسین رسیده و حالاتی را که به او رو داده، مفصلاً فرنگی ها می نویسند [اما] اهل ایران نمی دانند، و نادر قبل از خروج چه بوده و در چه حالت گذران می کرد و شغلش و پیشه اش چه بود، مورخان ایران به تفصیل نمی دانند اما مورخان فرنگ می دانند. خانه خراب کورکچی اوغلی [پسر پارو کش؛ نادرشاه] در مهماندوست در جنگ اول اشرف غلجایی به نوع طرح اندازی نموده است و در شکستن اشرف هنری و فراسنی ظاهر کرده است که در کل روی زمین از آدم تا خاتم، سوای از ناپولیون بوناپارت [ناپلئون بناپارت] از هیچ سپهسالار اینگونه هنر ظاهر نشده است. چه فایده، مورخ بی انصاف این چنین هنر را با پنج شش کلمه بیان کرده، به آن شرح و بسط نداده است که برای سپهسالاران آینده ایران سرمشق باشد و برای آنها نیز در چنان مواقع طرح جنگ و تدبیرات کورکچی اوغلی دستورالعمل بشود. مورخ بی انصاف بیان نمی کند که نادر در هنگام جنگ چقدر قشون می داشت و سان پیاده و سواره قشون چه بود و توپ و زنبورکش [توپی کوچک] چند می شد و توپهایش از کدام قسم و وضع میدان جنگ به چه قرار بوده و سواره به چه ترتیب ایستاده و پیاده به چه نحو محیط آن شده بودند، خود نادر و سرکردگان معروف در کدام محل توقف داشتند و برای هر سرکرده چگونه دستورالعمل داده شده بود و حین جنگ نادر در چه حالت بود و سرکردگان چه می کردند و سبب عمده برای فتح کدام عمل شد و کدامیک از سرکردگان فرمایشات را درست بجا آورد و جنگ چند ساعت طول کشید و امثال ذلک همینقدر می نویسد که «نادر در آن جنگ تمامی لشکر فیروز را یک قول [جناح] قرار داد و تفنگچیان پیاده را با توپخانه صاعقه بار محیط کرد». معنی این چه چیز است؟ پس معلوم می شود که لشکر فقط عبارت از سواره بوده است. یک قول یعنی چیست؟ بطوریکه قول؟ مگر در اینگونه امر معظم به این چنین کلمه مجهول اکتفا می توان کرد؟ دیگر اینکه کورکچی اوغلی [نادرشاه] بعد از شکست اول اشرف [افغان] فرصت چشم گشاندن به او نداده، قدم به قدمش او را تا تختگاه تعاقب کرده است. اینگونه تدبیر یک سرّ خفی بود که بجز ناپولیون، آنکه مورخان او را فرزند قضا و قدر نامیده اند، هیچ سپهسالار بدان واقف نبود. فقط ناپولیون این سرّ را فهمیده بود که به دشمن بعد از شکستش در جنگ صحرا مجال نداده، او را تا تختگاه در کمال سرعت تعاقب می کرد چونکه نتیجه فتح در چنین عمل ظاهر می شود. میرزا مهدی استرآبادی حکمت این سرّ و شرافت ذهن و عقل نادر را هرگز درک نکرده، فقط با لفاظی مکرره خود خواننده را مشغول می سازد. گویا خواننده باید از صنعت او خیردار بشود نه از هنر نادر، و همینقدر می نویسد: «زهی خدیوی [پادشاهی] که در میدان رزم چون سیهید عزمش به سکون بحر اشارت نماید موج لنگردار طوفان شود و هنگامی که به جنبش کوه گران امر فرماید، صخره صمّا سبکتر از ریگ روان شود و در شام کین چون منع آتش افروزی کند، برق را قدرت و قوت چخماق زدن نباشد و وقت شبگیر چون به خاموشی فرمان دهد، صبح را جرأت نفس کشیدن نه». خانه دروغگو خراب شود! ای مورخ احمق! تو که زحمت کشیده اینقدر کلمات را می نویسی، باری این زحمت را در خصوص مطلبی بکش که فایده ای از آن حاصل بشود نه در خصوص جفنگیات. آخر خیالی بکن که کورکچی اوغلی کیست و بحر و کوه و برق و صبح چیست.

کو حکیمی به هزا پرسد ازو کای نادان
کیست آنکس که برو بسته ای این بهتان را

معهدا در ولایتها از جانب پادشاه دیسپوت، شاهزادگان بی علم و بی خبر مقیم اند و مردم نسبت به ایشان در کمال رذالت و عبودیت رفتار می کنند. ایشان در صدر مجلس نشسته اند و مردم، از امرا باشند یا از عوام الناس، هنگام دخول به حضور ایشان رکوع کرده و دست بر سینه نهاده می ایستند و منتظر می شوند که از دهان ایشان چه بیرون خواهد شد. وقتی که به تکلم اقدام می کنند از هر طرف صدای بلی بلی بلند می شود:

اگر خود روز را گوید شبست این

مردم می گویند:

بلی اینک نمایان ماه و پروین

و هنگام عبور شاهزادگان از کوچه ها، فرایشان جلو آنها افتاده، فریاد بروید، بروید، گوشزد مردم می کنند. اگر بیچاره ای به غفلت از راه کنار نشود، دچار کتک و دگنگ فرایشان خواهد شد و مردم از تأثیر ظلم دیسپوت و از نتایج عقاید پوچ مذهب هرگز قابلیت ادراک این معنی را ندارد که این وجودها در بشریت با ایشان مساوی و از علم و فضل مثل ایشان محروم و از جهت اخلاق نیز به مراتب از خود ایشان پست تر. پس چرا باید بدین گونه ترجیح مستحق گردند که حین آمدن ایشان باید از راه کنار بشوند، با وجود اینکه حضور ایشان در راه به هیچ وجه مانع مرور آنان نیست. آیا محض به جهت اینست که آنان بر حسب اتفاق از والدین متشخصی به وجود آمده اند و هرگز خیال نمی توانند کرد که آنان چرا باید به این فضیلت سزاوار باشند. آنان به جان و مال ما حمایت می کنند؟ نه. آنان سنور [تغور؛ مرزهای] مملکت ما را که یکسرش مداین و سر دیگرش زابلستان است صیانت می نمایند؟ نه. آنان عیال ما را از اسیری ترکمانان حراست می کنند؟ نه. آنان اسرای ما را از دست ترکمانان مستخلص می سازند؟ نه. آنان به اطفال ذکور و اناث ما مریب هستند؟ نه. آنان برای ما شفاخانه ها بنا کرده اند؟ نه. آنان به جهت ما مدرسه ها گشاده اند؟ نه. آنان به تجارت و کسب ما رونق می دهند؟ نه. به واسطه آنان ما در ممالک خارجه احترام می یابیم؟ نه. به حمایت آنان در داخل مملکت از شرّ اشرار امین می شویم؟ نه. به سبب آنان ما از فقر نجات یافته ایم؟ نه. پس وجود آنان به چه چیز لازم است؟ وجود آنان بر این لازمست که هر چه ما تحصیل بکنیم و هر چه ما کم و بیش از طلا و نقره در ملک خودمان از زیر زمین پیدا نماییم، از دست ما بگیرند و به تقاضای نفس خودشان به خودرانی و به خلاف قانون، انواع مصیبت ها بر سر ما بیاورند و خودشان نیز در نوبت خودشان گرفتار بلا بشوند. یعنی یا از طرف دیسپوت مغضوب شده از وجود دنی خودشان دنیا را پاک کنند و هیچ آثار خیر از ایشان باقی نماند یا اینکه از شرّ بدم و سایر فسق و فجور به امراض شدید مبتلا شده، درگذرند. حکایت یکی از این شاهزادگان با صدر یزدی در کلّ ایران مشهور است (شاهزاده مذکور با زن صدر یزدی که از شاهزاده خانم های سلسله قاجاریه و بسیار جوان و صاحبه جمال دلفریب بود، علاقه محبت داشته، عشقنازی می ورزید. روزی صدر یزدی را به بهانه ضیافت به خانه خود دعوت کرده، او را خفه ساخت. بعد از آن زنش را به حیاله نکاح خود در آورد. اینگونه جرم فاحش بی جزا در گذشت به علت اینکه قاتل ظالم خود را در نظر اولیای دولت از تقصیر میرا نموده، به خود صدر یزدی تهمت خیانت داد که گویا این صدرالعلمای خیال شورش داشته، معایب سلطنت را پیوسته در مجلس ذکر می کرد و مردم را به فتنه و جنبش می انگیزت. معلوم است که صرف مبلغی هم از برای پیشکش به بعض مقربان در دولت، مقوی بی جرمی و دولتخواهی شاهزاده قاتل گردید. اهلاک [کشتن] صدر یزدی و جرم شاهزاده بی باک ماجرای داستانی تواند شد].

ای جلال الدوله، اگر تو خود نیز از دیسپوت مغضوب و از وطن مطرود و از همجنسان خود شاکمی نشده بودی، من هیچ وقت عیوب همجنسان ترا به تو نمی نوشتم و ترا مکدر نمی کردم. امرای نیز در اخلاق نیمه و فسق و طمعکاری و اخاذی و تشخیص فروشی ابلهانه به شاهزادگان شبیه هستند. ای اهل ایران! اگر ترا از نشأه آزادی¹⁸ و حقوق انسانیت خبردار می بودی، به اینگونه عبودیت و به اینگونه ذالت متحمل نمی گشتی، طالب علم شده فراموشخانه ها گشادی، مجمع ها بنا می نمودی، وسایل اتفاق را دریافت می کردی. تو در عدد و استطاعت به مراتب از دیسپوت زیادتری، برای تو فقط یکدلی و یکجهتی لازم است، اگر این حالت یعنی اتفاق به تو میسر می شد برای خود فکری می کردی و خود را از قیود عقاید پوچ و از ظلم دیسپوت نجات می دادی. چه فایده این حالت برای تو میسر نمی شود مگر با علم و علم حاصل نمی گردد مگر با پروقره [پیشرفت] و پروقره صورت نمی بندد مگر با لیبرال بودن و لیبرال بودن نمی شود مگر با رستن از قید عقاید. چه فایده، مذهب تو و عقاید تو به لیبرال بودن تو مانع است. آیا در صفحه ای از صفات ایران، از ترس علمای شارلاتان و از واهمه عوام می توانی دهان باز کرده بگویی: ای بیچاره خلق! تعزیه می داری به هر صورت، شاخسی و اخسی [شا حسین و حسین] می زنی به هر صورت، به سر و سینه می کوبی به هر صورت، به تن و اندام خود چرا کارد و خنجر فرو می کنی و مرده های خود را چرا از هر جا در توی تابوت ها به اسبان و خزان و قاطران بار کرده به کریلا یا نجف نقل می نمایی، و الکا [زمین و ناحیه] و منازل و طرق را از بوی این جیفه های [مردارهای] گندیده مردار می سازی و مسافران آشنا و بیگانه را که از [در] راه تردد دارند متنفّر می کنی؟ بیچاره لیبرال، بیچاره پنزور [اندیشمند]، چه کند وقتی که به ارباب خیالات صائبه و صاحبان عقول سلیمه این ظالمان، یعنی علما، راه تکلم نمی دهند و قوت علما از جهت امور اخرویه یعنی فناتیزم به مرتبه ای است که ایشان هرگز خودشان را محکوم حکم سلاطین نمی شمارند، بلکه به خلاف ذلک، خودشان را نایب امام غایب و صاحب الزمان می دانند و هر یک از ایشان در هر دیار خود را مستقل و فرید عصر حساب کرده و اسناد اجتهاد به خود داده، همین در فکر از دیدار مریدان و مقلدان خود می باشد حتی از جهت امور اخرویه [دنیوی]، علما را بر سلاطین نیز تفوق هست و در این ماده سلاطین نیز تابع ایشانند و به جهت شکست غرور سلاطین، ایشان پادشاهان را صراحتاً کلب [سگ] آستان امام خطاب می کنند؛ چنانکه شیخ بهایی در یکی از تصنیفات خود شاه عباس را کلب آستان علی بن ابیطالب نامیده است و در عهد شاه سلطان حسین سکه دنائیر [دینارهای] مضرویه خراسان، کلب آستان رضا حسین است، سلاطین هم طوعاً [از روی اطاعت] یا کرهاً [از روی کراهت] به این امر رضا داده اند و از مال چنین خفت هرگز اندیشه نکرده اند و نفهمیده اند کسی که نسبت به

امام درجه کلیت [سگیت] داشته باشد، نسبت به نایب امام درجه آقایی نمی تواند داشت. در واقع هم نایب امام چگونه خود را تابع و محکوم کلب امام بدانند؟ آیا اینگونه محکومیت و تبعیت مناسب است و صورت دارد و علما تقضلا از اینکه سلاطین را کلب امام شمرده اند، به خود ایشان نیز لقب ظالم و به عاملان ایشان لقب ظلمه داده اند، سلاطین نیز به این امر بی اعتنا و از میان انگشتان به آن ناظر می باشند و چاره دیگر هم ندارند زیرا مادام که عقاید دینی در خیال ملت راسخ و ثابت است، رفع این اسناد از قوه سلاطین خارج است. از طرف دیگر، طرز سیاست متداوله به جهت نظم مملکت هر عاقل را غریب بحر تحیر می کند. رسم سیاست که در میان طوایف وحشی و بربری معمول است، الان در ایران مشاهده می شود. می بینی آدم دو نیمه شده از دروازه های شهر آویزان گشته است؛ می شنوی که امروز پنج دست مقطوع گشته، پنج چشم کنده، پنج گوش و دماغ بریده شده است. نقل می کنند که در تهران در فتنه بابیان به جهت سیاست مقصرین، انواع و اقسام طرزها اختراع کرده بودند که از شنیدن آن آدم متحیر می شود.

با وجودی که الان در ممالک سیویله [متمدن] شدن اینگونه سیاستها [مجازاتها] بالمرة موقوف است و طوایفی که اجرا کننده این نوع سیاست باشند، در زمره بربریان بل از گروه حیوانات وحشی حساب می شوند. برای نظم ولایت وسایل دیگر هست. اگر امرای ایران از علم و قانون اداره و پولیتیک خبردار می بودند، می دانستند که به واسطه قتل نفوس و قطع اعضا، مملکت را منتظم داشتن از اعظم قبایح است. چه فایده، امرای ایران بلکه کل اهل ایران حتی خود دیسپوت به تحصیل هیچ یک از علوم راغب نیستند. سلاطین دیسپوت نه خودشان علم اداره و پولیتیک را تحصیل می کنند و نه به وارثان خودشان در آن علوم تربیت می دهند و چنین خیال می کنند که علم اداره و پولیتیکه اصلا به عمل سلطنت لزوم ندارد و اگر لزوم هم داشته باشد، ایشان و وزرای ایشان این علوم را از جد فرنگی هم بهتر می دانند. ای جلال الدوله، تو می دانی که تحصیل علم اداره و پولیتیکه در ایران ممکن نیست و لازمست که به فرنگستان سفر نموده در آنجا تحصیل کرد. آیا این ممکنست؟ چگونه سفر می توان کرد و چگونه با کفار ملاقات و معاشرت می توان نمود؟ آیا علمای فانائیک [متعصب] و شارلاتان به این امر راضی می شوند؟ آیا این عقاید پوچ به این عمل فتوی می دهد؟ کل اهل ایران چنین ظن می کنند که در عالم دانان از ایشان هیچ طایفه ای نیست. به جهت اینکه از علم آخرت گویا ایشان بهره ور هستند و جز علم آخرت علوم دیگر بی فایده و عبث است. مکرر از اهل تبریز می شنوم که می گویند فرنگیها واقعا در علوم صوریه یعنی دنیویه ترقی کل کرده اند؛ چه فایده در علوم معنویه یعنی دینی در غفلت و ظلمت می باشند. سبب اینگونه اشتباهات بیچارگان ظالم ملا و واعظ است.

دیروز در مسجد جامع در مجلس وعظ آخوند ملا صادق نشسته بودم. کاش تو هم حاضر بودی و بشنیدی ک چه پُر پوچات بدتر از افسانه های الف لیله تقریر می کرد. بیچاره مردم پُر پوچاتی را که تقریرات او می بود، علم فرض کرده خود را در بصیرت گمان می کنند و اهل فرنگستان را در ظلمت می شمارند. قسم به خدا که طفل دوازده ساله فرنگی به اینگونه پُر پوچات باور نمی کند. مجلس وعظ را در مکتوب دوم خود وصف خواهم کرد. حالا خسته شده ام، خداحافظ. از حاجی فتح الله رشتی به [برای] شما یک بسته تنباکوی شیراز فرستادم، از وصول آن مرا مخبر کنید. کمال الدوله

[11] قید: اگرچه شاهزاده جلال الدوله به رد مطالب کمال الدوله جوابی بسیار پسندیده و ظریفانه نوشته است اما جواب او در نظر نگارنده این مکتوبات از اصل نسخه، چندان شافی و کافی ننمود لہذا به توفیق حضرت باری و تأیید باطن شریعت نبویه صلوات الله علیه، نگارنده مکتوبات از اصل نسخه، به رد مطالب و خیالات فاسده کمال الدوله بر موجب براهین قاطعه عقلیه [و] نقلیه جواب شافی خواهد نوشت انشاء الله و تعالی. و همین به خاطر جواب نوشتن، نگارنده به استتساخ این مکتوبات از اصل نسخه اقدام کرده است.

[12] قید: ای جلال الدوله بر صدق قول فردوسی که پیغمبر عربها برای نهب کردن و خوردن مال مردم، دین را وسیله کرده بود، شاهد معتمد است و حید عصره فی العلم و المعرفت الفاضل المغربی عبدالرحمن بن خلدون که در جزء اول تاریخ خود در بیان طبیعت عربها می گوید: فصل فی ان العرب لایتغلبون الاعلی البسائط (فصل بیست و پنجم در اینکه قوم عرب تنها بر جلگه های صاف دست می یابد).

فصل فی ان العرب لایحصل لهم الملك الابصبغة دینی من نبوة او ولایة (فصل بیست و هفتم در اینکه پادشاهی و کشورداری برای تازیان حاصل نمی شود مگر به شیوه دینی از قبیل پیامبری یا ولایت). فصل فی ان العرب اذا تغلبوا علی اوطان اسرع الیها الخراب (فصل بیست و ششم در اینکه هر گاه قوم عرب بر کشورهایی دست یابد، به سرعت آن ممالک رو به ویرانی می روند). در فصل اول و ذلک ان العرب به طبیعة التوحش الذی فیهم اهل انتهاب و عبث پنتهبون ما قدر و اعلیه (در فصل اول: زیرا این قوم بر حسب طبیعت وحشیگری که دارند به غارتگری و خرابکاری عادت گرفته اند و بی آنکه آهنگ غلبه و جهانگیری داشته باشند، به آنچه دسترسی پیدا کنند، آن را به غارت

می برند...)

در فصل ثانی و انهم لخلق التوحش الذی فیهم اصعب الامم انقیادا بعضهم لبعض للغلظة والانفة و بعد الهمه و المنافسه فی الریاسة فقلها تجمع اهو و هم فاذا كان الدین بالنبوة او الولاية كان الوازع لهم من انفسهم و ذهب خلق الکبر و المنافسه منهم فسهل انقیادهم و اجتماعهم و حصل لهم التغلب و الملك (در فصل دوم: زیرا چون این قوم بر خوی و حشیکری هستند، رام شدن و انقیاد گروهی از آنان نسبت به دسته دیگر به علت درشتخویی و عار و ننگ و فزون جویی و رقابت و همچشمی در ریاست، از دشوارترین کارهاست. از این رو، کمتر نمایانتهای ایشان در پیرامون یک امر، هماهنگ و متحد می شود لیکن هنگامی که از راه پیامبری یا ولایت به کیشی گرایند، آن وقت حاکم و رادع آنان از نفوس خودشان بر می خیزد و خوی خودخواهی و همچشمی از میان آنان رخت بر می بندد و در نتیجه، انقیاد و اجتماع ایشان آسان می شود و... غلبه و کشورداری برای ایشان حاصل می شود).

در فصل ثالث: هذا فی حالهم علی العموم و فی طبیعتهم انتهاب مافی ایدی الناس وان رزقهم فی ظلال رماحهم و لیس عندهم فی اخذ اموال الناس حدیثهون الیه بل كلما امتدت اعینهم الی مال او متاع او ماعون انتهوه و اذاتم اقتدارهم علی ذلك بالتغلب و الملك بطلت السیاسة فی حفظ اموال الناس و خرب العمران (به طور کلی عادت و طرز رفتار عرب چنین است و گذشته از این، خوی آنان غارتگریست که هر چه را در دست دیگران ببینند، می ربایند و تاراج می کنند و روزی آنان در پرتو نیزه های ایشان فراهم می آید و در ربودن اموال دیگران به اندازه و حد معینی نیستند بلکه چشم ایشان به هر گونه ثروت یا کالا یا ابزار است و هنگامی که فرمانروایی و قدرت آنان در آن سرزمین مسلم گردد، آن وقت به سیاست حفظ اموال مردم توجهی ندارند و حقوق و اموال همگان پایمال دستبرد زورمندان می شود و از میان می رود و عمران و تمدن به ویرانی می گراید)

پس واضح و روشن می گردد که عرب طایفه ای ست بی شغل و بیکار و متهور و شجیع و وحشی و تعیش ایشان بالتزجیح با تاخت و تاراج است و اتفاق ایشان با یکدیگر امریست بسیار مشکل مگر اینکه شخصی به شیوه نبوت یا امامت ایشان را بر سر خود جمع کند و بر ایشان امر باشد. آن وقت عالم را زیر و زبر تواند کرد چنانکه کردند. و اول کسی که مقتضای عربها را فهمید و شیوه نبوت را در میان ایشان شعار خود کرد، پیغمبر اسلام بود اگرچه بعد از مشاهده ترقیبات او، در این شیوه اسودالعین و میلمه و سجاج و طلیحة بن خویلد نیز این مطلب را فهمیدند و در عهد خود او به تقلید او ذاهب شیوه اش شدند و ادعای نبوت کردند و بعضی قبایل را تابع خودشان نمودند و کم و بیش فرمانروا گشتند. اما ایشان نه در عقل و نه در تدبیر حریف پیغمبر اسلام نبودند. کار ایشان از پیش نرفت، پیروان اسلام به حسب عدد از پیروان ایشان زیاد بودند و دین اسلام به واسطه اسبقیت [پیشینه] استقرار به هم رسانده بود لهذا مسلمانان این مدعیان نبوت را از میان برداشتند. بعد از آنکه با نبوت کسی نتوانست نام آوری بجوید، عربها بنا را به دعوت و ولایت و امامت گذاشتند.

در یک سمت عباسیان در سمت دیگر علویان به بازار امامت بازی رواج می دادند و متصل این هنگامه بر پا بود تا اینکه چنگیزبان ظهور کردند و سلطنت عربها را بر باد دادند و دنیا را از آشوب مدعیان امامت آسوده نمودند و عربها باز رجوع کردند به حالت سابقه ای که قبل از بعثت پیغمبر اسلام داشتند و تنها دین اسلام در عقاید ایشان و در عقاید طوائفی که زیاده بر ششصد سال محکوم حکم ایشان بودند باقی ماند. از آثار وحشیت عربها چنانکه ابن خلدون اشاره کرده است، بعضی اینهاست که ایشان به سحر و جادو و چشم زخم و کهانت [کف بینی و پیشگویی] و دیو و پری و عفریت و جن و شیطان و ملک و به امثال این قبیل موجودات خیالی باور می کنند. همین حالت در میان وحشیان آفریقیه و ینکی دنیا و افسترالیا مشاهده می شود. وحشیت ایشان را پیغمبر اسلام به عبارت جاهلیت تعبیر کرده است. و هم یکی از آثار وحشیت عربها اینست که بر اسم هر مرد، اگر صاحب پسر باشد، اسم پسرش را ملحق می نمایند مثلا محمد را یا ابالقاسم، علی را یا ابالحسن، حسین را یا اباعبدالله خطاب می کنند. این رسم در میان بعضی وحشیان آفریقیه و ینکی دنیا و افسترالیا متداول است. سببش اینست که فیما بین جماعات وحشیان، مساوات مالیه برقرار است و کسی نمی تواند که مال مخصوص داشته باشد، پس تعیش ایشان همیشه از غنایم جنگ و از محصولات شکار بری یا بحری و از محصولات ارضیه می شود که پیران قوم در یک جا جمع می کنند و بر هر یک از افراد جماعات از آنها قسمت می دهند. کسی که ولد داشته باشد، نسبت به مرد بی ولد از غنایم و محصولات نصیب زیاد می برد چون که وحشیان خط ندارند لهذا برای امتیاز دادن [تمیز دادن؛ تشخیص دادن] مردان ذی ولد از مردان بی ولد، اسم ولد را بر اسم پدر الحاق می سازند. عربها نیز در قدیم الایام به کلی وحشی بودند و این رسم از زمان وحشیت تا این عصر در میان ایشان باقی مانده است. علمای ما تا امروز نفهمیده اند که آیا به چه سبب بر اسماء عربها اسماء اولاد ایشان الحاق می یابد. وحشیت عربها تا امروز هم به کلی زایل نشده است.

[1] [تقدیر: ای جلال الدوله، جناب عبدالرحمن بن خلدون در جزء اول تاریخ خود می نویسد در فصل انقلاب خلافت به ملک (فصل 28 از باب سوم از کتاب اول): الاعراب لقد كانوا کثیراً ما یا کلون العقارب و الخنافس و یفخرون باکل العلهزو هو و بر الابل یمهونه بالحجاره فی الدم و یطبخونه و قریبا من هذا کان حال قریش فی مطاعهم و مساکنهم حتی اذا اجتمعت عصبیه العرب علی الدین من نبوه محمد صلی الله علیه و سلم زفوا الی امم فارس و الروم فابتزوا ملکهم و استباحوا دنی هم فزخرت بحار الرقه لدیهم حتی کان الفارس الوا حدیقسم له فی بعض الغزوات ثلاثون الفاً من الذهب او نحوها

فاسطو لوا من ذالک علی مالایأخذہ الحصر (اعراب غالباً انواع کژدمها و خبّزدوک (حشره ای از سوسک کوچکتر که به آن سرگین گردانک یا بوم غلتان نیز می گویند) می خوردند و به خوردن علّز افتخار می کردند و آن پشم شتر است که آن را روی سنگ با خون در می آمیزند و می پزند و وضع قریش نیز در خوراک و مسکن نزدیک به این شیوه زندگی بود تا اینکه عصبیت عرب در زیر لوای دین متحد گردید زیرا خداوند ایشان را به نبوت محمد ص گرامی داشته بود. از این رو، به سوی کشورهای ایران و روم لشکر کشیدند و سرزمینهایی را که خداوند بر حسب وعده صدق به آنان ارزانی داشته بود، مطالبه کردند و حق سلطنت را به زور باز ستندند و به امور دنیای خود متوجه شدند. در نتیجه دریای بیکرانی از رفاه و توانگری به دست آوردند به حدی که سهم یک تن سواره از غنایم در برخی عزوات سی هزار قطعه زر یا قریب بدان شده بود و بدین سبب بر ثروتی استیلا یافتند که حد و

حصر نداشت))

[4] ایچی رستم

[5] گلاب تبخیرشونده

[6] قید: کلام حاجی بابا در داستان معلوم تصنیف موریر

[7] اشاره ست به سجع مَهر ناصرالدین شاه که چنین بود:

تا که دست ناصرالدین اتم شاهی گرفت صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

[8] قید: هر فردی از افراد نوع بشر که از کتم عدم بر عالم وجود قدم گذاشته است، باید به حکم عقل سلیم از نعمت حریت کامله بهره مند شود. حریت کامله عبارت از دو قسم حریت است: یکی حریت روحانیه است، دیگری حریت جسمانیه. حریت روحانیه ما را اولیای دین اسلام از دست ما گرفته، ما را در جمیع امورات روحانیه بالکلیه عبد رذیل و تابع امر و نهی خودشان کرده اند و ما را درین ماده هرگز اختیار مداخله نیست. پس ما در ماده حریت روحانیه، بنده فرمانبردار اولیاء دین بوده، از نعمت آزادی محرومیم. و حریت جسمانیه ما را فرمانروایان دیسپوتی از دست ما گرفته درین حیات دنیوی به بالمره ما را محکوم فرمایشات خودشان کرده بر طبق مشتهیات نفوس خودشان، ما را بارکش انواع و اقسام تحمیلات و تکلیفات شاقه نموده اند. درین ماده هم عبد ذلیل و بندگان بی اختیار ظالمان بوده، از نعمت آزادی بی بهره ایم. این دو ماده مذکوره اصول حریت کامله شمرده می شوند و هر یک از این اصول فروعات متنوعه دارد که در کتب مبسوطه فرنگستانیان مشروح است و مساوات عبارت از وجود این دو ماده است. طوایف مشرق زمین به واسطه ظهور دین عربیها و به واسطه تسلط ایشان در آسیا، حریت کامله را به یکبارگی گم کرده اند و از لذت مساوات و از نعمت حقوق بشریت کلیتاً محرومند و بر فهم این حرمان عاجزند. به زبان فرانسه حریت روحانیه را لیبرته مورال می گویند و حریت جسمانیه را لیبرته فیزیقی می نامند.

[

مکتوب دوّم کمال الدوله

باز از تیریز در ماه رمضان در سال 1280

ای روح عزیز من جلال الدوله، در این مکتوب مجلس وعظ آخوند ملاصادق را به تو وصف می کنم که حیرت کنی و موهای بدنت درفش آسا بایستد. اما از این مطالب مرقومه من چه حاصل که انتشار آنها ممکن نیست. اهل ایران غالباً بیسوادند بلکه از عدم توجه و اهتمام دیسپوت و از بی انصافی علما و از قصور حروف زمان بربریت [خط عربی] یکی از هزار ایشان به خواندن قادر نیست. بر فرض ده و پانزده نفر مطالب مرا خوانند و فهمیدند، آیا بدین وسیله مراد حاصل می شود؟

سرشک از رخم پاک کردن چه حاصل

علاجی بکن کز دلم خون نیاید

علاجی بکن که اهل ایران به خواندن قادر بشوند و چاره ای بنما که در الفبای زمان بربریت، حروف با اعراب متصل نوشته شود و نقاط کلاً ساقط گردد و حروف با اشکال مخصوصه بی واسطه نقاط از هم تشخیص بیاید [و در ترکیب کلمات حروف متصله مبدل به حروف منفصله گردند و خط از طرف دست چپ به طرف دست راست مانند خطوط اروپاییان نوشته شود] تا اینکه هر کس در مدت قلیل با اهتمام جزئی اگر چه بی استطاعت هم باشد، به خواندن و نوشتن زبان خود قادر گردد والا هزار هزار سال خواهد گذشت و این مراد حاصل نخواهد شد. دولت ایرانقدرت و قوت و عظمت قدیمه خود را محال است دوباره به دست آورد مگر به تربیت ملت، تربیت ملت به سهولت میسر نخواهد شد، مگر با کسب سواد، کسب سواد برای عموم ناس حاصل نمی تواند بشود مگر با تغییر و اصلاح خط حاضر، تغییر و

اصلاح خط مقدور نمی گردد مگر با تدابیر مؤثرانه حکیمانه و مرور زمانکه کمتر از پانزده سال نباشد. دیگر از وسایل تحصیل این مرام، رفع تعصب از حالت دو ملت است که به واسطه علما و روحانیان میسر تواند شد به شرطی که دولت سابقاً بدین منظور شروع به تربیت علما و روحانیان بکند و ایشان را به فهم منافع اتحاد و درک خسارات مغایرت در میان ملّتين قابل سازد و در مساعدت به انجام منظور خود حاضر دارد، بعد از آن به کار اقدام نماید زیرا که بدون این نوع تدبیر مقدم برق درخشنده افشاری به این کار جسارت نمود اما سلطنت و سر خود را در این سودا بر باد داد. خلاصه، بی تدابیر حکیمانه هزاران سال خواهد گذشت و اهل ایران از خواب غفلت بیدار نخواهد شد. از این سخن دیسپوت خورسند نشود که اهل ایران در غفلت خواهد ماند او هم در میان این گروه عوام و گوسفندوار، سلطنت بی زوال خواهد کرد! چنین نیست. به تاریخ گذشتگان نظر اندازد و ببیند که کدامیک از سلطنت های دیسپوت در سلطنت ایران دوام داشته است. مادام که اعتقادات پوچ در خیال مردم جاگیر است، یا یک باب زیرک ظهور می کند یا یک صاحب مذهب هوشیار پیدا می شود این ملت بی علم را به جن و شیطان و فرشته و معجزه و کرامت و کلّ خوارق عادت [خلاف عادات مرسوم؛ کرامات اولیاء] باورکننده را در یک ساعت به خود می گرواند و دیسپوت را از میان بر می دارد. با بیانی که به پادشاه طپانچه خالی کردند^{۱۱۱} آیا از کجا معلومست که دوباره به چنین عمل قبیح اقدام نکنند؟ پس دوام سلطنت و بقای سلسله موقوف است به علم و آزاد شدن ملت از عقاید پوچ. و بعد از این شرایط پادشاه باید فراموشخانه^{۱۱۲} بگشاید و مجمع ها بر پا نماید، با ملت متفق و یکدل و یک جهت باشد، ملک را تنها از خود نداند و خود را وکیل ملت حساب نماید و با مداخله ملت قوانین وضع کند و پارلمان مرتب سازد و به اقتضای قوانین رفتار نماید و خود را به هیچ امری قادر نباشد، یعنی به مسلک پروفه [پیشرفت] بیفتد و به دایره سیویلیزه [تمدن] قدم گذارد تا اینکه به وسیله این اسباب مملکتش تا زمان تحصیل قدرت کامله سابقه خود به جهت امین بودن از تعرض پاره ای سلطنت های حریص و پر زور به حوزه ضمانت دول قاره فرنگستان مستحق و سزاوار باشد و مردم او را برگزیده دانسته، محبوبش بدانند و به حق او کسی را شریک ندانند و نگرانند که کسی به سلسله او مدعی بشود و وجود او را باعث امن و آسایش و موجب عدل سعادت بدانند و پاتریوت [میهن پرست] بشوند. یعنی به اسم پادشاه در حب وطن، مال و جان خودشان را مضایقه نکنند نه اینکه به روش زمان حال از راه ترس به او اظهار اطاعت بکنند. اطاعتی که به سبب خوف و خشیت [ترس] باشد، دوام و ثبات نخواهد داشت. بالاتر از نادر دیسپوت و قهار نمی توان شد و بالاتر از اطاعتی که به او می نمودند تصور نمی توان کرد. عاقبت به عالمیان معلومست که نتیجه اش چه شد. بنیان اطاعت در صورتی محکم می شود که ناشی از محبت و ارادت باشد. بر فرض که در این حال اهل ایران به پادشاه اظهار اطاعت می کنند، آیا از اهل ایران هیچ کسی هست که نسبت به پادشاه محبت داشته و خواهان دوام سلطنت و بقای سلسله او باشد؟ سبب اینست که پادشاه به خاطر منافع ملت سلطنت نمی کند، فقط به جهت اغراض نفسانیه خود سلطنت می کند و ملت را به واسطه تربیتش و اهتمام در حسن حال و حسن اوضاعش به خود مرید نمی سازد و او را از خود دور می اندازد. چنانکه در طهران مسافران مکرر دیده اند، وقت بیرون آمدن پادشاه، مردم را که عیال او هستند، فرایشان با چوب و چوماق [چماق] دور می کنند و اگر کسی اندک اهمال نماید، سر و دستش خرد می نمایند. اگر این پادشاه پدر ملت است و ملت اولاد او، پس این پدر نسبت به اولاد خود چقدر نامهربان باید باشد که آنها را با ضرب چوب و چوماق از کنار خود دور می کند. اگر دور و کنار کردن مردم به جهت اینست که اشرار قصد وجود پادشاه نکنند، پس چرا پادشاهان فرنگ را مکرر گلوله انداخته هدف تیر بلا کرده اند، باز توکل و جرأت خودشان را نابخسته همیشه یکه و تنها به سیر بیرون می آیند منتها مستحفظین از دور داشته به هیچوجه با مردم کاری ندارند.

چو پرده دار به شمشیر می زند همه را
کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند

یعنی اخلاص و ارادت از کسی امید نمی توان داشت. خلاصه، ای جلال الدوله، اساس سلطنت از روی قوانین باید وضع بشود. در این صورت فقط سلطنت دوام پیدا می کند و ملت به عدم زوال ملک پادشاه جان نثار می شود.

اسم آخوند ملا صادق را دیده، خودش را در پیش نظر مجسم کن و به تقریرات او مستمع باش. هنگام نماز ظهر با چند نفر از رفقا داخل مسجد جامع شدیم. مسجد از هر صنف مردم مملو بود. در یک طرف تجار و در جانب دیگر سایر کسبه و در طرفی نجبا نشسته بودند، طایفه آنات نیز در محلی قرار گرفته بود. من هم با رفقای خود در گوشه ای نشستیم. آخوند ملا صادق از نماز فارغ شده به بالای منبر صعود کرده، اول خطبه ای در زبان عربی ادا کرد. می توان گفت که معنی آن را از اهل مجلس احدی نفهمید. واقعا پاکیزه خواند و از اینکه حروفات عربیه را از مخارج [عمق گلو] خود ادا می نمود، معلوم می شد که در قواعد تجوید و قوف کامل داشته است. حیف که خطبه اش در خاطر من نماند. بعد ابتدا کرد آخوند ملا صادق:

امروز احوال جهنم را به شما وصف خواهم کرد که از غفلت بیدار بشوید و به این مرتبه به دنیا آلوده نباشید. آخوند ملامحمد باقر مجلسی رحمة الله در کتاب حق الیقین به موجب احادیث صحیحه نوشته است اولاً باید معتقد بشوید که صراط حق است و آن جسر [پل] جهنم است و جمیع خلائق در روز محشر از روی آن عبور خواهند کرد، آن را پل صراط تعبیر می کنند. از مو باریکتر و از شمشیر برنده تر و از

آتش گرمتر است. آنانکه مؤمن و خالصند مانند برق به آسانی از روی آن می گذرند و آسانی که گناهکارانند بالای آن می لرزند، پایشان لغزیده به جهنم می افتند. جهنم را هفت طبقه می باشد: اول جهنم، دوم سعیر، سیم سقر، چهارم جحیم، پنجم لُطی، ششم حُطَمَه، هفتم هاویه است. شراب جهنم حمیم گرم و قطران و طعمش زقوم است. حمیم گرم عبارت از چرک و ریم است. این حمیم گرم چنان چیزی است که اگر قطره ای از آن به آب دنیا مخلوط شود، از تعفن آن تمامی اهل دنیا هلاک می گردند. در جهنم ذره ای است که در میان آن هفتاد هزار خانه هست و در میان هر خانه هفتاد هزار حجره و در هر حجره هفتاد هزار افعی سیاه و در شکم هر افعی هفتاد هزار سبوی زهردار. شدت گرمی آتش جهنم هفتاد درجه از آتش این دنیا زیاده تر است. علاوه بر اینها در جهنم چهل زاویه هست و در هر زاویه چهل افعی هست و در شکم هر افعی سیصد و سی عقرب هست و در نیش هر عقرب سیصد و سی سبوی زهردار هست. در جهنم چاهی است که هنگام بازکردن سر آن، جهنم شعله ور می شود و یک کوهی است از مس که نام آن صعود است و نهری هست از مس گداخته که در دور همان کوه جاری است. گرمی و کثافت و تعفن آن کوه به مرتبه ای است که اهل جهنم همیشه از زحمت آن فریاد می کشند و اهل جهنم را از مس گداخته پیراهن ها و جُبه ها هست و از آتش زنجیرها هست. در پای هر یک از اهل جهنم نعل های آتشین می باشد که از شدت حرارت آنها مغز ایشان در کله می جوشد. خلاصه، انواع اقسام عذابها مقرر است که با وصف کردن فهم آنها ممکن نیست. خازن جهنم ملکی است مالک نام که هیچ نمی خندد و همیشه خشمناک است.

گناهکاران متصل در جهنم معذب بوده و همیشه فریاد می کشند که: ای مالک، به حالت ما ترحم کن! مالک ظرفی از آتش پر از خون و ریم آورده پیش روی آنها می گیرد. از حرارت آن پوست و گوشت صورتشان می ریزد. اهل جهنم را که در روی سنگ های گرم نگاه می دارند، مغز در سر ایشان مانند آب در میان دیگ به جوش می آید. پوست و گوشت و رگها و استخوان های گناهکاران تمام سوخته می ریزد. خدا باز اعضای ایشان را می آفریند و باز آتش ابتدا می کند به تأثیر کردن و از آتش جهنم شراره ها برخاسته می شود و هر یک به بزرگی شتر و هر کس را که میان آن شراره ها می اندازند، او را خرد خرد کرده، مانند سرمه سائیده می کند، باز حق تعالی او را به صورت اولی در می آورد. طعام گناهکاران همیشه زقوم است و همیشه به سر ایشان با گرزهای آهنین می کوبند و ملانکه غلاظ و شداد ایشان را به شکنجه می کشند و ایشان را با زنجیرها بسته منکوباً از روی آتش می کشند. ایشان التماس می کنند، قبول نمی شود و هرگز عذاب ایشان تخفیف نمی یابد و هرگز به حال ایشان ترحم نمی باشد. جهنم را نوزده خازن [نگهبان] هست که چشم ایشان مانند برق می درخشد. اهل جهنم فریاد می کشند که: ای خازنان، یک روز ما را از عذاب نجات دهید! می گویند که: آیا به شما پیغمبران مبعوث نشدند؟ جواب می دهند که: بلی، آمدند، ما ایشان را تکذیب کردیم. خازنان می گویند: پس استغاثه شما فایده ای به شما نمی بخشد، مُخَلَّد [همیشه] در آتش خواهید ماند، از نجات نا امید شوید! مرگ بر اهل جهنم رو نمی دهد که یک دفعه بمیرند و از عذاب خلاص بشوند. طول یک روز جهنم با هزار سال این دنیا برابر است. اهل جهنم فریاد و ناله و استغاثه می کنند که: پروردگارا، ما را از جهنم بیرون آر تا که عمل شایسته بکنیم. خطاب می رسد که: آیا در دنیا به شما عمر نداده بودم که متذکر بشوید و عاقبت خود را تفکر کنید و آیا نفرستادم به سوی شما پیغمبر نذیر یعنی ترساننده؟ حال بکشید این عذاب را که رحم به شما نیست!

آخوند ملاصادق اوصاف جهنم را زیادتیر تقریر کرد. واقعا مرحوم آخوند ملا محمد باقر مجلسی انسانیت ظاهر کرده در خصوص جهنم شرح کتافی نوشته بوده است اما مرا توانا به نوشتن همه آنها نیست، به همین قدر اکتفا کردم، مشتق نمونه خروار است. ای جلال الدوله، خیال مکن که اهل جهنم کیست (ایشان ابنای اشرف مخلوقاتند که عبارت از بشر است). با توچنان تکلم خواهم کرد که نصفش مبنی به براهین عقلیه و نصف دیگرش مبنی به اصطلاحات نصّیه و ادله شرعیه بوده باشد. براهینی را که صرف از عقل ناشی باشد بعد خواهی شنید حالا گوش کن. یک اصل اصول دین عدالت است یعنی آن کسی که مسلمان است باید خالق را عادل بداند. خالق مرا آفریده است.

ای جلال الدوله، اقوال بی معنی بعضی از علمای متأخرین را کنار بگذار که گویا قابلیت من شقاوت را تقاضا کرده است یا اینکه من خودم در بدو خلقت تکلیف را رد کرده ام و خودم سبب سزوار شدن به آتش دوزخ گشته ام، به جهت آنکه در بدو خلقت هنگام تکلیف کردن به من اگر بهشت و جهنم را به پیش چشم من کشیده، تکلیف کرده اند و من رد کرده ام، آنوقت باید که من دیوانه بشوم [باشم]. از دیوانه بازخواست کردن بر عاقل چه شایستگی دارد، و اگر بهشت و جهنم را به من نشان نداده، تکلیف کرده اند، پس مکلف باید در دنیا نیز زحمت کشیده برای من بشیر و نذیر نفرستد زیرا که من در بدو خلقت بدون بشارت و نذیر [نذری؛ ترس] یک دفعه تکلیف را رد کرده ام. در دنیا بشیر و نذیر فرستادن حاصلی ندارد و قبول کنندگان تکلیف را هم بشیر و نذیر فرستادن هیچ لزومی ندارد به جهت آنکه ایشان بی آن هم تکلیف را قبول کرده اند.

خلاصه ای جلال الدوله، اگر درست تعقل بکنی این چنین عقیده جفنگ در هیچ ملت یافت نمی شود. به هر صورت، خالق مرا آفریده است، بر فرض در دنیا به من صد سال عمر داده است. به همه کس معلوم است که این صد سال به چه قرار می گذرد. هر قدر صاحب دولت و هر قدر صاحب مکنّت هم بشوم، باز از آلام و اسقام [جمع سقم؛ بیماریها] و هُموم و غُموم [جمع هم و غم؛ رنجها و غمها] آزاد نخواهم بود. بر فرض که در این صد سال هر روز من به قتل نفس مرتکب شده ام و هر روز به خالق

بشر یک قرار داده ام و علاوه بر اینها به انواع و اقسام معاصی اقدام کرده ام و مرده ام، اقتضای عدالت اینست که خالق عادل مرا در ازای جرم من مستحق عقوبت نماید. من راضی هستم که در عوض صد سال خالق صاحب عدالت مرا صد سال بلکه دویست سال بلکه سیصد سال بلکه چهار صد سال بلکه پانصد سال بلکه هزار سال بسوزاند، زیاده بر این، خالق به اقتضای عدالت به سوزاندن من حق دارد؟ خالق در حیات دنیوی من چه نعمت های و افره به من کرامت کرده بود که به اینگونه عقوبت مرا گرفتار سازد و در جهنم تن و اندامم پوسیده و ریخته و استخوانهایم کوفته و مثل سرمه سائیده بشود، باز از گریبان من دست بر ندارد و از نو به من گوشت و استخوان داده ابتدا به عذاب کردن نماید الی زمان نامتناهی. آیا لذت صد ساله دنیا به عذاب یک روزه جهنم برابر می تواند شد زیرا که یک روز جهنم با هزار سال دنیا مساوی است. با وجودی که این خالق را باید تو ارحم الراحمین و معدن کرم منیع رحمت بدانی. خالق که صاحب این چنین جهنم است، خالق که چنین منتقم [انتقامجو] است، از میرغضب و جلد و قصاب و هر قسم ظلام بدتر است. اگر خالق با من اینگونه رفتار می بایست کرد، چرا مرا آفرید؟ من کی از حیات خواست؟ اگر عاقبت من چنین باشد، زهر مار بشود حیات صد ساله دنیوی او، اگر چه متصل با نعمت و سرور هم بگذرد. اگر جهنم راست است، خالق رحیم و عادل در نظرها یک وجود نامحبوب، یک وجود مکروه و ظالم مشاهده می شود و اگر دروغ است، پس ای واعظان، و ای عالمان، و ای شارلاتانان، چرا بیچاره عوام را از نعمات پروردگار عالم محروم می سازید؟ چرا عیش او را تلخ می کنید؟ چرا از ترس جهنم او را نمی گذارید که با سایر ملل ملاقات کرده، علوم و صنایع یاد بگیرد؟ دنیا محل اقتباس است، شما به واسطه این پُرپوچات نمی گذارید که بیچاره عوام از نعمات الهی برخوردار شود: نغمه پردازی مکن، حرامست! به نعمات گوش مده، حرامست! نعمات یاد مگیر، حرامست! تیاتر یعنی تماشا خانه مساز، حرامست! به تیاتر مرو، حرامست! رقص مکن، مکروه است! به رقص تماشا مکن، مکروه است! ساز مزن، حرام است! به ساز سماع مکن، حرام است! شطرنج مپاز، حرام است! نرد مپاز، حرام است! (تصویر مکش، حرام است! تصویر مجسم در خانه نگاه مدار، حرام است!) اگر چه این چیزها در نظر ظاهراً عمل سبک می نماید، اما خیر نداری که اگر در حد اعتدال باشد، به ذهن جلا می دهد و جوهر عقل را زیاد می کند، چون که طبیعت انسان مجبول [سرشته شده] است با حزن و فرح و هر جنبه را قوایی هست که اگر آن قواها کار نکنند، گند می شوند. چنانکه دست را اگر یک سال حرکت ندهی، خشک می شود. پس، از وسایل فرح و سرور کناره جو شدن حواس را معطل و عقل را مکدر می کند و اگر به حد اعتدال نباشد، یعنی در استعمال کردن قوای فرح و سرور افراط بشود، قواها به تحلیل می روند. شما باید از علم طبیعت مطلع بشوید تا حقیقت این اشاره را فهم توانید کرد. اگر حرمان این لذایذ در دنیا موجب ترقیات می شد، زاهد بایستی اعقل [عاقل ترین] ناس باشد و حال آنکه کودن ناس و ابله زمانه است. فقط شرب مسکرات را منع کنید که فی الواقع حرمت مسکرات در اسلام قانون بی نظیر است زیرا که بدن از مسکرات در صورت تجاوز از حد اعتدال، بی شبهه به امراض مختلفه مبتلا می شود و در آخر بالکلیه اضمحلال می یابد^[1]. فقط قمار را منع کنید زیرا آن عادت است که در دنیا عمر انسان را بی مصرف و لذت او را چون زهر مار می سازد، بلکه مرضی است بی علاج. بعض اشخاص کوته نظر اعتقادی کنند که خوف جهنم باعث عدم صدور جرایم است^[2]. آیا کدام مسلمانست که فقط از بیم جهنم مال مردم را وقتی که به دستش افتد نخورد و هنگامی که بچه بی ریش دوچارش [بچارش] گردد، دست به او نزند و به دختر زن مردم در حین فرصت متعرض نشود؟ جمیع دزدان و راهزنان و قاتلان از عوام الناس و از معتقدان جهنم به ظهور می رسند. هیچ از عرفا دزد و راهزن و قاتل دیده ای؟ کسانی که در افریقیه [افریقا] از جنس بشر اطفال خردسال ذکور را گرفته از عین قساوت قلب، خواجه کرده در ممالک اسلامی مانند حیوانات می فروشند و کسانی که ایشان را می ستانند، همه از معتقدان جهنم هستند (حتی نقل می کنند العَهْدَةُ عَلَى الرَّأْوِي، که در یکی از قصبات حوالی مکه مکرمه برده فروشان مریضخانه مخصوص برای این اطفال معصومه می دارند، با دلالتان و جراحان مخصوص که در آنجا صد - صد آلت تتاسل ایشان را دلاکان قطع می کنند. بعد از آن جراحان به اهتمام تمام مشغول معالجه ایشان می شوند، که ثلث ایشان تاب این نوع بی رحمی را نیاورده، به هلاکت می رسند و عوض قیمت هلاک شدگان از گرانی قیمت بازماندگان سه باره چهار باره زیادتیر به وصول می رسد) و سبب بدبختی این اطفال معصومه، عقلا مشتریان ایشانند از مسلمانان که در موسم حج و در سایر مقام ها طالب خریدن ایشان می باشند. اگر ایشرا [خرید] نباشد، بایعان [خریداران] چه فایده ای منظور خواهند کرد که مرتکب این نوع عمل شنیع بشوند؟ پس به عدم صدور جرایم، سبب عمده جهنم نیست، بلکه خوف سیاست [تنبیه] دنیوی است و سرزنش امائل [مثل ها] و اقران و ناموس و غیرت و عقل و علم وهم در طبیعت بشریه یک قوه و خاصیت مودوعه [به ودیعه نهاده شده] می باشد که انسان را به تشخیص عمل خیر از عمل شرّ و عمل حسن از عمل سیّی [پد، زشت] و به محظوظ بودن از عمل خیر و منضجر [منزجر] شدن از عمل شرّ قابل می کند. مثلاً یک طفل یتیم بی صاحب و مسکین رحم کردن را، هر طبیعت می فهمد که عمل خیر و حسن است و از آن محظوظ می شود و زدن یک طفل یتیم بی صاحب و مسکین را، هر طبیعت درک می کند که عمل شرّ و سیّی است و از آن ضنجر [انده؛ خشم] می یابد. همچنین در خصوص سایر جرایم نیز خود طبیعت رهنماست. پس هر قدری که به واسطه علم به جوهر عقل انسان صیقل داده شود، هم به تقویت علم و هم به امداد طبیعت همانقدر خود را از معاصی کنار می گیرد، معهداً قانون سیاست نیز باید در نظر باشد اما نه آن قانون سیاست که در ضمنش قتل نفوس و قطع اعضا باشد بلکه

آن نوع قانون سیاست که در دول منظم معمول می گردد والا اعتقادات پوچ و بیم جهنم و امید بهشت هرگز به صدور جرایم مانع نمی تواند شد و جهنم و بهشت را به پاکدامنی سبب دانستن ظن به خطاست. بلی، ظاهرا بعض اشخاص چنین خیال می کند که فی الواقع از بیم جهنم و بهشت پرهیزکار شده است، اما در اشتباه است. هر چند به خود او چنین ظاهر می شود و بیم جهنم و امید بهشت در ظاهر اگر چه فی الجمله مدخلیتی دارد، ولی در باطن سببهای باریک دیگر نیز مقوی این حالت ست که خود شخص آنها را درک نمی تواند کرد، از قبیل اغراض نفسانیه مانند محترم شمردن در نظر علما و عزت و اعتبار یافتن از عوام و امثال آنها.

ای علما، دیگر هم می گویند که تشریح اموات مکنید، حرامست به سبب اینکه اگر اعضای میت قطع بشود با اعضای ناقصه به حشر می آید. بگذار میت با اعضای ناقصه به حشر آید، چه امر بسیار عمده است؟ اما به واسطه تشریح او در علم طب، نتایج کثیره به عمل خواهد آمد و برای مردم فواید غیر محصوره عاید خواهد شد. الان در اووروپا [اروپا] علم طب تغییر یافته، به واسطه تشریح و براهین قاطعه مشخص کرده اند که مجلس مرض در نسیاج [نسج ها] است یعنی رگهای باریک و سفید خالی از خون و بدین جهت در علم طب ترقیات و افره ظاهر شده است اما شما همان قواعد زمان سقراط و بقراط را دست اویز کرده، در تشخیص امراض با رای سفیهانه خود همه جاهی [جایی] می نویسد اما من سوء مزاج حار فسبیه صفرآ اما من سوء مزاج بارد فسبیه بلغم اما من سوء مزاج حار فسبیه دم اما من سوء مزاج فلان فسبیه سوداء [اما در مورد بدی مزاج گرم، سببش صفرآست، اما در مورد بدی مزاج سرد، سببش بلغم است، اما در مورد مزاج تند، سببش خون است اما در مورد بدی مزاج فلان، سببش سوداست] خیر! هیچکدام نیست! شما نمی دانید، بروید یاد بگیرید و از گریبان این اخلاط بیگناه دست بردارید و بر ضد آنها به امراض، بنای معالجه مگذارید و مردم را مکشید و بلا سبب در فصل بهار مردم را تکلیف به فصد [حجامت] مکنید و جوهر حیات را بدون جهت کم مسازید که در بدن انسان هیچیک از اخلاط عوض خون نمی تواند شد و تصفیه آن با فصد خطای محض است و برای سر، کلاه از پوست تجویز نمائید به جهت آنکه خون دائما در بدن گردش و دوران دارد و تقاضای خون همیشه در بدن، میل کردن به طرف گرم و رم کردن از طرف سرد است. به واسطه کلاه، از پوست سر دایما گرم می شود و خون را به سوی خود زیاده جلب می کند و بدین جهت انواع امراض پیدا می شود، مانند درد چشم و امثال آن. حالا موقع بسط دادن به این مطلب نیست.

فردای آن روز باز به اتفاق رفقا جهت استماع و عظ آخوند ملاصادق به مسجد رفتیم. مسجد مثل دیروز با [از] جمعیت مالا مال بود - باید بدانی که مرا نه رفقا می شناسند که کیستم نه کس دیگر، گویا سیاهی هستم، اسم آقا کمال- با رفقا خود را کشیدیم به یک گوشه. آخوند ملا صادق رفت به بالای منبر و بعد از خطبه فصیحانه آغاز کرد، حالا بماند.

ای جلال الدوله، کتاب الف لیله [هزار و یک شب] را که میرزا عبداللطیف طسوجی در نهایت پاکیزگی و وضوح و جودت به زبان فارسی ترجمه کرده است، تو مکرر می خواندی و می گفتی تعجب می کنم از مصنف این الف لیله که اینقدر دروغ را از کجا پیدا کرده است. حالا من به تو می گویم که تعجب مکن! طایفه عرب در بافتن دروغ و ساختن افسانه در میان کل طوایف دنیا بی نظیرند و اهل ایران هم در باور کردن به دروغ و افسانه بی مثل اند و لو کان الاسلام معلقا بالثریا لثنا و له اهل الفارس [اگر اسلام از ستاره پروین هم اویزان باشد، اهل فارس قطعاً آن را به دست می آورند اشاره است به حدیثی منسوب به پیامبر اسلام که به این شکل معروف است: لو کان العلم معلقا بالثریا لثنا لرجال من الفرس یعن: اگر علم از ستاره پروین اویخته باشد، مردانی از ایران به آن خواهند رسید.].

حالا به عظ آخوند ملا صادق گوش ده که از کتاب حق البیقین آخوند ملا محمد باقر مجلسی نقل می کرد و ببین که بعض عرب خودشان را سفرای امام غائب نامیده، برای جمع کردن خمس و نذر چگونه افسانه ها ترتیب داده اند و اهل ایران هم به افسانه های ایشان چگونه باور می کنند و این افسانه ها را برای خودشان عقاید دینی قرار می دهند.

اولا از تواریخ صراحتا و ثانيا از حالات و روایات خود سفرا و هم از حکایات سایر اشخاص ضمنا مفهوم می شود که امام حسن عسکری پسر نداشته است و اگر هم داشته است یا در طفولیت وفات کرده است و یا یحتمل بعد از رحلت امام حسن عسکری به امر معتضد خلیفه به قتل رسیده است علی ای حال بعض عیاران و شارلاتانان و گرگان در لباس گوسفندان به جهت منفعت پنج روزه خودشان ملت بزرگی را سالهای دراز در عقیده باطله مقید و از شرافت عقل محروم و در ادنی ترین پایه مرتب انسانیت نگاه داشته اند. حالا بیاییم به عظ آخوند ملا صادق.

آخوند ملا صادق: به موجب احادیث صریحه، خروج مهدی یعنی امام دوازدهم را متواتر روایت کرده اند و مهدی ظهور خواهد کرد در دنیا زمانی که از ظلم و جور مملو باشد لقا و پر خواهد کرد دنیا را از عدل و قسط [داد] و جمع کثیر ولادت آن حضرت را دیده اند و از زمان ولادت تا زمان غیبت کبری او را مقالات کرده اند و شیعه همیشه انتظار ظهور او را می کشد. اکثری از مخالفین به خیال تضییع ولادت آن حضرت افتاده بودند، لهذا حق تعالی حمل مادر آن حضرت را مستور کرد چنانکه حمل مادر حضرت موسی را از فرعون مستور داشته بود اما جمع کثیر از ولادت آن حضرت مطلع شدند مانند حکیمه خاتون خواهر امام علی النقی و قابله ای که در همسایگی بود و دیگران، و بعد از ولادتش تا وفات امام حسن عسکری، جماعت زیاد به خدمت آن حضرت مشرف شده بودند. امام حسن عسکری به احمد بن اسحاق فرمود: پروردگار عالم از روزی که آدم را خلق کرده است تا این زمان دنیا را از

حجت خالی نگذاشته است و تا قیامت نیز خالی نخواهد گذاشت. من سؤال کردم که یابین رسول الله، که خواهد بود آن حجت؟ برخاسته داخل خانه شد و بیرون آمد، در [بر] دوش خود یک طفل مانند ماه چهارده شب در سن سه سال و گفت: ای احمد، بعد از من امام و حجت اینست که غایب خواهد بود. عرض کردم که آیا معجزه و علامتی ظاهر می شود که خاطر من مطمئن باشد؟ پس طفل به تکلم آمده به لغت فصیح عرب گفت که منم بقیه الله در دنیا و انتقام کیشنده از دشمنان او. بعد عرض کردم که یابین رسول الله، غیبت این طفل طول خواهد کشید؟ فرمود: بلی ای احمد، این غیبت طول خواهد یافت تا اینکه تمام خلق از دین روگردان بشوند. ای احمد، این امریست از امور غریبه خدا و سرریست از اسرار او و غیبی است از غیبهای او. و باز یعقوب منقوس روایت می کند که روزی به حضور امام حسن عسکری مشرف شدم. در حجره نشسته بود. در طرف راست آن حجره دری بود به دیگر حجره علیحده و بر سر آن در، پرده ای آویزان شده بود. پرسیدم که ای سید من، امامت بعد از تو با که خواهد بود؟ اشاره کرد که پرده آن در را بردار! وقتی که [پرده را] برداشتم، طفلی بیرون آمد که پنج و پنج بلندی قد او بود، تقریباً در سن هشت یا ده به نظر می آمد، گشاده پیشانی، سفید چهره، رخشنده چشم، سطر [ستر] بازو، در چهره راستش خالی و در سرش کاکلی داشت. آمد در آغوش پدرش نشست. حضرت فرمود که بعد از من امام اینست. پس طفل برخاست. حضرت فرمود: ای فرزند گرامی، برو تا وقت معلوم که به تو مقرر است. پس طفل باز داخل همان حجره شد. حضرت فرمود: ای یعقوب، داخل آن حجره شو نگاه کن ببین که هست؟ داخل شدم. به این طرف [و] آن طرف گردیده نظر انداختم، هیچکس را ندیدم. ایضاً محمد بن معاویه و محمد بن ابوب و محمد بن عثمان روایت کرده اند که یک دفعه در منزل امام حسن عسکری بودیم. فرزند خود، حضرت صاحب را به ما نشان داد و فرمود که اینست خلیفه من، بعد از من؛ به او اطاعت کنید! اما غیر از این روز، او را نخواهید دید. محمد بن عثمانکه دومین سقرا است، روایت می کند که چون مولای من، حضرت صاحب، متولد شد امام حسن عسکری پدرم عثمان را طلب نموده فرمود که ده هزار رطل [واحد وزن] نان و ده هزار رطل گوشت ببر به بنی هاشم تصدق کن. شیخ محمد بن بابویه و شیخ طوسی به سند [به استناد] از بشر بن سلیمان برده فروش که اولاد بو ایوب انصاری است روایت کرده اند که روزی امام علی النقی او را احضار کرده فرمود که تو دوستدار ما هستی، برو در فلان جا در روی جسر [پل]، هنگام آمدن کشتی اسرا، کنیزی که صاحب فلان صفت باشد از عمرو بن زید برده فروش خرید کن [بخر]. رفتیم خریدیم. در آخر معلوم شد که این کنیز دختر قیصر پادشاه بوده است. او را به امام حسن عسکری عقد کرد، حضرت صاحب از او تولد یافت و اسم آن کنیز نرجس خاتون بود و در او اثر حمل تا زمان ولادت حضرت صاحب معلوم نبود به جهت آنکه امام حسن عسکری در زمان وضع حمل نرجس خاتون به عمه خود حکیمه خاتون فرمود که حمل ما ائمه در شکم نمی باشد، در پهلو می باشد و ما از رحم مادر تولد نمی یابیم، بلکه از ران مادر تولد می یابیم به سبب اینکه ما نور حق تعالی هستیم، از محل چرک و کثافت که فرج والد باشد، خروج کردن برای ما سزاوار نیست^[6]. روزی احمد بن اسحاق، سعد بن عبدالله را با خود به حضور امام حسن عسکری برده بود که مسئله ای چند از او سؤال نماید. سعد بن عبدالله روایت می کند که هنگام داخل شدن به حضور حضرت دیدیم که طفلی در کنار آن حضرت نشسته در کمال حُسن و جمال، در سرش کاکل. در نزد حضرت سیبی بود از طلا که از اکابر بصره یکی به او هدیه فرستاده بود و نامه ای در دست خود می نوشت. چون طفل مانع می شد، حضرت سیب طلا را می غلطانید. طفل هر دم که به عقب آن می رفت، حضرت مشغول کتابت می شد. چون سعد خواست که مسائل خود را سؤال کند، حضرت فرمود ازین فرزند من بپرس که وصی و جانشین من است.

به معتضد [مباشراً] خلیفه خیر داده بودند که از امام حسن عسکری طفلی باقی مانده است. خلیفه رشیق را با دو نفر غلام دیگر فرستاد به سامره و فرمود به خانه امام عسکری داخل بشوید و هر کس را در همان خانه ببابید، سرش را به من [برای من] بیاورید.

رشیق روایت می کند که وقتی به خانه حسن عسکری رسیدم، در دهلیز خانه غلامی سیاه نشسته، بند زیرجامه می بافید. پرسیدم که در این خانه کیست؟ جواب داد که صاحب آن. دیگر به ما زیاده ملتفت نشد. ما داخل خانه شده، در مقابل، پرده ای دیدیم. چون پرده را برداشتم، حجره بزرگی به نظر آمد و اندرون آن حجره، آبی [آب] بزرگی مانند دریاچه مشاهده گردید و در انتهای حجره روی آب حصیری گسترده دیدیم و بر روی همان حصیر شخصی نیکو منظر مشغول نماز بود و هیچ به ما ملتفت نشد. یکی از رفقا، احمد نام، پای خود را به اندرون حجره دراز کرد، همان ساعت در آب آغاز غرق شدن کرده، به اضطراب افتاد. من دست دراز کرده او را کشیده، بیرونش در آوردم. بیهوش شد. بعد از ساعتی به هوش باز آمد. پس از آن، رفیق دیگر اراده کرد که داخل بشود. حالت او هم بدان قرار شد. من متحیر شده، عذرخواهی کردم و گفتم: ای مقرب درگاه الهی، والله نفهمیده بودیم نزد که می آیی، از حقیقت حال خبر نداشتیم. این دم توبه می کنیم. هیچ به ما متوجه نشد. به دل ما هیبت عظیم افتاد. برگشتم. معتضد منتظر ما بود. وقتی که رسیده، گزارش را نقل کردیم، فرمود اگر این سن را به آفریده ای نقل می کنی [کنید] بی شبهه گردن همه شما را خواهیم زد. تا فوت معتضد ما جرأت نداشتیم که این حکایت را به کسی نقل کنیم.

کلینی روایت می کند که اسحاق بن یعقوب به خدمت حضرت صاحب عریضه ای نوشته، به سفیر دوم محمد بن عثمان تسلیم کرد که به حضرت برساند. اسحاق در عریضه خود از حضرت سؤال کرده بود که آیا علت غیبت تو چیست و در غیبت تو چه نفع از او [تو] به خلق عاید است؟

ای جلال الدوله، ببینیم حضرت چگونه جواب متین خواهد داد که سائل را سکوت حاصل بشود. [باری، پرسید] و در غیبت تو چه نفع از تو به خلق عاید است؟ حضرت در جوابش نوشت: اما علت غیبت، پس حق تعالی می فرماید که یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَن أَشْيَاءٍ إِن تُبْدِلَكُم تَسْوِكُمْ [ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهایی مپرسید که چون بر شما آشکار شود آندوهگین تان کند؛ سوره مائده، آیه 104] و اما آنکه سنوال کرده بودی از وجه انتفاع خلق در حالت غیبت من. پس بدانکه انتفاع خلق از من در حالت غیبت من مانند انتفاعی است از آفتاب زمانی که در زیر ابر باشد. به درستی که من امان اهل زمینم از عذاب خدا. چنانکه ستارگان امان اهل آسمانند. پس ببندید باب سنوال را که برای شما نفعی ندارد و تکلیف نکنید در کاری که دانستن آن را به شما تکلیف نکرده اند و دعا کنید که حق تعالی به زودی برای شما فرج کرامت کند. صلاح شما در این دعاست. سلام خدا بر تو باد و بر کسانی که تابع هدایت اند.

از این چه حاصل شد، ای جلال الدوله؟ این مگر به آن سنوال جوابست به هر صورت؟ امام جعفر صادق فرموده است که حضرت قائم را دو غیبت خواهد بود. یکی کوتاه که آن را غیبت صغری می گویند، یکی طولانی که آن را غیبت کبری می نامند. در غیبت اولی، کسی جای او را نخواهد دانست مگر خواص شیعیان و در غیبت ثانیه، مکان او را کسی نخواهد دانست مگر اولیا. پس وقتی که احادیث متواتره به وجود حضرت قائم دلالت می کند، انکار کردن آن حضرت محض به سبب غایت طول حیات بی صورت است. با وجودی که به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان مردم قائلند^[1]؛ و سدوال کردن که در وجود امام غایب در حالت غیبت چه فایده هست، بی وجه می باشد زیرا که در حالت غیبت امام همان فایده حاصل است که در حالت غیبت پیغمبران پیشین ثابت است. مگر این ثواب فایده نیست که شیعیان به امامت او اعتقاد کرده، به ظهورش منتظر می باشند؟

ای جلال الدوله، می بینی که در اثبات فایده غیبت، آخوند ملا محمد باقر مجلسی چگونه برهان قاطع اظهار می کند. بلی، بعد از این دلیل، دیگر هرگز امکان شبهه نیست. از امام جعفر صادق منقولست که هر کس در انتظار حضرت قائم وفات کند، به منزله آن کسی است که در زیر خیمه آن حضرت در یک جا با آن حضرت جالس شده باشد و در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و هم ثابت است که هر سال امام غایب به حج می آید و مردم را می شناسد و مردم او را نمی شناسند و در ایام غیبت صغری حضرت صاحب، به توسط سفرا به شیعیان توقیعات [فرمان شاهی] می رسد و این حدیث از امام غائب است که در حال غیبت من رجوع کنید به روایان احادیث ما آل رسول که ایشان حجت ما هستند و من حجت خدایم. در این باب، احادیث از حدّ احصا [شمار] بیرونست. پس ازین دلایل و نصوص که آخوند مرحوم به غیبت حضرت قائم اقامه کرده است، به ذکر دلایل زیاده احتیاج نیست.

ای جلال الدوله، تَبَيَّنَ الْمَطْلُوبُ [مقصود ثابت شد]. حضرت قائم را در غیبت صغری سفرا بود که عرایض مردم را به حضورش می رسانیدند و به خط شریف آن حضرت جواب می آوردند و خمس و نذورات که از مردم می رسید، تحویل گرفته به حضرت عرض می کردند و حضرت نیز می فرمود که به سادات و فقرای شیعیان برسانند و انواع کشف و کرامات از سفرا ظاهر می شد. مدت غیبت صغری هفتاد سال کشید. اول سفرا، عثمان بن سعید اسدی بود که عدالت و امامتتس به شهادت امام حسن عسکری ثابت بود. دوم، ابوجعفر محمد بن عثمان بود یعنی پسر سفیر اول که پدرش در حین وفات، سفارت و پیشه خود را به پسر خود سپرد. در این خصوص، محمد بن عثمان از طرف امام غائب نامه ای نیز اظهار کرد که جانشین بر حق پدر خود می باشد. محمد بن عثمان حین وفات خود، سفارت را به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی وصیت کرد و حسین بن روح زیاده از بیست و یک سال مشغول سفارت شد و مرجع جمیع شیعه بود و در تقیه به نحوی مهارت داشت که سنیان او را از خودشان می دانستند^[2] تا که در تاریخ سیصد و بیست و شش به ریاض رضوان ارتحال کرد [به باغ بهشت رحلت کرد] و به امر امام غائب، سفارت را به شیخ جلیل علی بن محمد سمری تفویض نمود و شیخ جلیل سه سال به امر سفارت مشغول شد و در تاریخ سیصد و بیست و نه وفات کرد، غیبت کبری واقع شد. چند نفر از شیعیان در حالت وفات شیخ جلیل علی بن محمد سمری به حضور او رفته بودند. از امام غایب فرمائی بیرون آورد که بسم الله الرحمن الرحیم ای علی بن محمد سمری، حق تعالی بزرگ نماید اجر برادران ترا در مصیبت تو. بعد از شش روز تو از دنیا مفارقت خواهی کرد. پس کارهای خود را جمع کن و کسی را به خود وصی و قائم مقام مساز که از این دم غیبت کبری نامّه ابتدا کرده می شود که مدت این غیبت بسیار طول کشد و دلها سنگین گردد و زمین از جور و ستم پر شود. اما در زمان این غیبت هر کس از شیعیان ادعا بکند که مرا دیده است، کاذب و افتراگوست لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ.

ای جلال الدوله، پس معلوم می شود که در خصوص دیدن امام غایب، احتمال ادعای دروغ از شیعیان بوده است. آیا در این صورت همین احتمال در حق خود سفرا نیز شامل نمی تواند شد و صدق ادعای ایشان با کدام دلیل عقلی ثابت می شود؟ کیسانیه نیز در یمن قائل هستند که محمد حنّفه غیبت کرده است. شما خواهید گفت که ایشان دروغ می گویند. خیر، شما خودتان دروغ می گویند، بر اثبات غیبت شما که دلیل عقلی ندارید. اعتقاد شما در این باب، مبنی به روایت چند نفر عیار ابله فریب است. ایشان مگر این چنین عیاران نداشتند؟ از کجا معلوم می شود که عیاران شما راستگو هستند و عیاران ایشان دروغگو؟

به هر صورت.

از سفر معجزات بسیار ظهور می کرد از آن جمله ابوعلی بغدادی نقل می کند که از طرف ابن جاشیر دو شمش طلا می آوردم که در بغداد به حسین بن روح بدهم. اتفاقاً در راه، یک شمش آن را گم کردم. از بازار شمش دیگر خریده عوض آن گذاشتم. وقتی که به حضور حسین بن روح رسیدم و شمش ها را عرض کردم، اشاره کرد که فلان شمش را بردار که آن را از بازار خریده ای زیرا که شمش مفقود شده به ما واصل شده است. همان ساعت دست برده شمش را که در راه مفقود شده بود در آورده نشان داد. دفعه دیگر در بغداد، زنی از شیعیان می پرسید که وکیل امام غایب کیست؟ یکی از شیعیان، حسین بن روح را به او نشان داد. زن نزد حسین آمده گفت: خبر ده به من که برای تو چه آورده ام تا که تسلیم نمایم. حسین گفت: هر چه آورده ای، بینداز به دجله، می گویم [تا بگویم]. زن آنچه آورده بود به دجله انداخت و رجوع به حسین کرد. حسین به خادم گفت: بیار همان حقه را. وقتی که خادم حقه را آورد، به زن گفت: آورده تو این حقه بود [که] در جوفش یک جفت دست بند طلا و چند در دانه و چند انگشتری فیروزه و عقیق هست. زن از حیرت بیهوش شد. یک دفعه هم در مجلس احمد ناصرالدوله از غیبت امام صحبت افتاده بوده است. حسن بن احمد استهزا می کرده است که غیبت دروغ است. در آن حال، عموی او حسین داخل شده گفته است که ای فرزند، شک مکن و استهزا مکن. من نیز اول مثل تو شک می کردم اما وقتی که مرا حاکم قم کردند با قشون می رفتیم. به عقب شکاری افتاده تنها از دسته ها دور شدم، زیاده دورتر افتادم. ناگاه سواری در پشت اسب اشهب [خاکستری] پیدا شد، عامه خز سبز در سر، موزه [پاپوش] سرخ در پا. به من امیر خطاب نکرده گفت: ای حسین، چرا در غیبت من شک می کنی و چرا خمس مال خود را به اصحاب و ثواب [وکلا] من نمی دهی؟ من از خوف لرزیدم. عرض کردم: فدای تو بشوم، هر چه می فرمایی عمل می کنم. فرمود: از فلان راه برگرد که به لشکر خود می رسی و اگرچه اهل قم به خلیفه عاصی شده اند اما تو از برکت ما بدون قتال و جدال داخل شهر می شوی و کامرانی می بینی و هر چه کسب می کنی، خمس آن را به نایب من برسان. عرض کردم: اطاعت می کنم. فرمود: برو حالا به رشد و صلاح. بعد از نظرم غایب شد. وقتی که من از حکومت قم معزول شده، با مال وافر وارد بغداد شدم. مردم به دیدن من آمدند. از آن جمله محمد عثمان اسدی هم آمده نشست. همه می آمدند و می رفتند. لیکن محمد نشسته بود و هیچ حرف نمی زد. در دلم زیاد خشمناک می شدم که آیا این چرا بر نمی خیزد و نمی رود. تا اینکه مجلس منقضی شد. محمد به من نزدیک آمده گفت که میان من و تو سرّی هست، بشنو. گفتیم: بگو. گفت که صاحب اسب اشهب می فرماید که ما به وعده خودمان وفا کردیم، تو نیز به وعده خود وفا کن. گفتیم: به جان منم دارم. برخاستم و از دستش گرفتم به اندرونش بردم، سر صندوق های خود را گشادم، خمس مال خود را کلاً به او تسلیم کردم. بعضی از مال من که فراموش شده، خمسه می ماند، محمد به خاطر من انداخت، خمس آن را هم می گرفت.

ای جلال الدوله، من نمی فهمم که معجزات یا کرامات این سفر چرا فقط از بابت خمس و هدیه و نذر بروز می کرد، به هر صورت.

ای جلال الدوله، مادام که تو و هم مذهبیان تو از علم طبیعت و نجوم خبردار نیستید و مادام که به دانستن خوارق عادات و معجزات از ممتعات در دست تو و هم مذهبیان تو یک قاعده علمی نیست، تو و ایشان همیشه به خوارق عادات و معجزات و جادو و سحر و ملائکه و جن و شیاطین و دیو و پری و سایر این قبیل موهومات باور خواهید کرد و همیشه در جهالت خواهید ماند. علم طبیعت و علم نجوم را تعلیم کردن به تو و سایرین در مکتوب [نامه] ممکن نیست اما قاعده علمی را به نوعی تقریر می توان کرد، یحتمل که فی الجمله از آن بصیرت حاصل کنید^[9].

اولاً ما می بینیم که این عالم موجودست، پس این موجود یا خود بخود موجود است یا قانون خود، یعنی در وجود خود [و] به یک وجود اجنبی دیگر محتاج نیست. در آن صورت ما متفق می شویم با یک گروه از قائلین وحدت وجود مثل عبدالرحمان جامی^[10] و شیخ محمود شبستری (و کسنوفان) [و گزنفون] و بطریق [پترارک] و ولتر فرنگی و می گوئیم که کلّ کائنات یک قوه واحده (و قادره) و کامله (و محیط) است. یعنی یک وجود واحد و کامل ست که در کثرات لائحی [بی شمار] و اشکال و انواع مختلفه ظهور کرده است، بلا اختیار در تحت قانون خود، یعنی در تحت شروط خود. مثلاً قانونش اینست که مرد باید با زن مقاربت بکند، نطفه او در رحم زن قرار گیرد، نه ماه طفل در رحم مادر حیات نباتی یابد، بعد تولد کند و حیات حیوانی پیدا نماید و با هوا نفس بکشد و شیر بمکد و نشو و نما بکند، جوان شود، پیر گردد، بعد مضمحل بشود که ما به آن موت خطاب می کنیم و به عالم جماد انتقال نماید. در ذی حیات، قانون اینست، یعنی شرط اینست، و قانون نباتات یعنی شرطش چنین است که حیّه [بذر] درخت باید به زیر خاک نشانیده شود، در وقت خود به آن آب داده باشند و آفتاب و هوا به او پرورش نمایند و نمو کند، نهاله گردد، بعد بزرگ بشود، سالها عمر نماید، بار بدهد، در آخر پیر بشود، بخشکد، بپوسد، بیفتد، تلف گردد؛ در نبات نیز، قانون اینست، یعنی شرط اینست. خواهی پرسید که پس نطفه و حیّه اول از کجا پیدا شد؟ جواب اینست که این کائنات یک قوه واحده و کامله است، یک وجود واحد کامل است. اولش هم اینست، آخرش هم اینست؛ نه اول به او سبقت کرده است و نه آخر به او خاتمه خواهد شد یعنی عدم به او نه سبقت کرده است و نه خاتمه خواهد شد^[11]؛ زمان هم از مقتضیات اوست، مکان هم از تکلیفات [جمع تکلیف؛ چگونگی و کیفیت] اوست. اگر بگویی که آمدن وجود خود بخود به عرصه ظهر محالست، این کائنات باید با اراده یک وجود دیگر ظهور بکند، پس همان وجود دیگر نیز

به موجب این دلیل به حیثیتی که وجود است، باید به اراده یک وجود دیگر موقوف باشد و همان وجود دیگر هم به خواهش غیر خود محتاج بشود، همچنین بلا نهایت؛ این به تسلسل می کشد و پایش در جایی بند نمی شود. اگر بگوییم که وجود دیگر، صاحب قدرت است، پس صاحب قدرت شدن، امری است موجود. همانقدرت را در این وجود که با چشم خود آن را می بینی بدان، آن وجود دیگر که موهوم است پسر عمومی تو نیست که اینقدرت را در او ثابت می کنی، اما در این وجود مرئی روا نمی بینی. پس تو چاره ای نداری مگر اینکه فقط در اینجا بایستی و گوش بدهی زیرا که با حواس پنجگانه تو زیاده بر این نمی توان دانست، در این صورت هر جزو این قوه واحده (و قادره) و کامله و این وجود واحد (و قادر) و کامل که در کثرات ظهور کرده است، خواه کرات سماویه و خواه کره ارضیه و هر قسم موجود نسبت به وجود واحد فرداً فرداً جزو است و فرداً فرداً ذره است و تمام ذرات یک کل است و همان کل، وجود واحدست. پس این وجود واحد، خالق هم خودش است و مخلوق هم خودش است. پس کدام ذره از ذره دیگر خواهش خواهد کرد که فلان امر را بر مراد من بساز به خلاف قانون معلوم؟ و آیا کدام ذره قادرست که بر حسب خواهش این ذره این امر را به خلاف قانون معمول بدارد؟ دیگر واضح تر با مثال بگویم: مثلاً کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که فلان سر بریده را به بدن صاحبش متصل کرده، زنده کن! و آیا کدام ذره قادرست که به این تکلیف خلاف قانون انجام بدهد؟ و آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا هزار سال عمر بدهد؟ و آیا کدام ذره قادرست که این خواهش خلاف قانون را به عمل تواند آورد؟ شمس و قمر را که آنها نیز ذرات هستند، قانون اینست که طلوع نمایند، روشنی بیفکنند، هر یک با قانون معین. آیا کدام ذره به ذره دیگر باید رجوع بکند که شمس را معدوم کن و قمر را شق بساز؟ آیا کدام ذره قادر است که چنین تکلیف مخالف قانون را معمول بدارد؟ در کره ما که ارض است، قانون چنین است که ذی حیات پاره ای با هوا و پاره ای دیگر با آب تنفس می کند. آیا کدام ذره ذی حیات ارضی و هوایی به ذره دیگر باید رجوع کند که مرا از مسافت هوا به فوق ملک اعلا صعود کننده بگردان یا مرا در قعر دریا سیار کن؟ و آیا کدام ذره به این امر خلاف قانون مقتدر باشد؟ آیا کدام ذره ذی حیات ارضی و آبی از ذره دیگر باید تمنا بکند که مرا خارج از آب در روی زمین و جوف هوا بگردان؟ آیا کدام ذره به انجام این تمنا قدرت دارد؟ در کره ما که ارض است، قانون اینست که کل اجسام باید مرئی یا محسوس باشد. اگر ملک و جن و شیطان و دیو و پری از اجسام کره ماست، باید مرئی و یا محسوس باشند. اگر از اجسام کرات دیگرند، به کره ما نزول نمی توانند کرد به جهت آنکه هر کره را قوه مغناطیسیه یا قوه جاذبه هست و به موجوداتی که در سطح آن می باشند، از نزول و عبور به سایر کرات مانع می گردد. آیا کدام ذره از ذره دیگر استدعا باید بکند که فلان ملک را نزد من بفرست و آیا کدام ذره است که به اجابت این استدعا قادر باشد؟ به موجب این قاعده علمیه کل خوارق عادات یعنی کل امور مخالف قانون مثل معجزات (و کشف و کرامات) و جادو و سحر و رمل و جفر [غیبگویی] و کیمیا^[12] منتفع می باشد و کل ملائکه و کل اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال اینها در کره ما موجودات خیالی می نمایند.

ثانیا این عقیده مبیته را به کنار می گذاریم و قائل می شویم که این عالم موجود است به واسطه یک وجود کل که منبع است و جمیع موجودات نسبت به همان کل جزو است مانند نسبت موج به دریا یا نسبت حباب به آب و جمیع جزو جدا شده است از همان کل، و وجود کل اصل است و وجود جزو فرع. و این فرع باز به اصل رجوع خواهد کرد. یعنی دریا تموج خواهد نمود، موج خواهد برخاست، باز موج از هم پاشیده به دریا رجوع خواهد کرد؛ آب حرکت خواهد کرد، حباب خواهد انداخت، حباب به ترکیب قبه های کوچک نمودار خواهد شد، بعد باز هم خواهد خورد و به آب واصل خواهد گشت.

سیل بر اوج برده بود خروش
بود موری ز دانه ای خوشدل
چون به دریا رسید گشت خموش
چون به خرمن رسید گشت خجل

و در حقیقت، کل و جزو یک وجود واحد است که ظهور کرده است باز بلا اختیار^[13] در کثرات لائحی و انواع و اشکال مختلفه بر وفق قاعده مذکوره در تحت قوانین خود، یعنی تحت شروط خود. در این صورت ما متفق می شویم با گروه دیگر از قائلین وحدت وجود مانند (برهمن و) شمس تبریزی و ملای رومی (و اسپینوزای یهودی) و سایر عرفا. چنانکه ملای رومی گفته است:
بشنو از نی چون حکایت می کند وز جدایی ها شکایت می کند
کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفریم مرد و زن نالیده اند

پس از ظهور این جزوها از کل، باز همان قاعده و قانون و شروط جاری است که در عقیده اولی ذکر شد و در این ظهور نه کل را اختیاری هست نه جزو را. پس کل به جزو یعنی خود به خود چگونه می تواند گفت که مرا بشناس. آیا کل را از جزو چه فرق است به غیر از اینکه او کل است و این جزو است مثل سر با دست. آیا کل را به جزو و جزو را به کل چه ترجیح هست به جهت آنکه هر دو شینی واحد است در کمال قدرت محض در باب بروز در دایره قوانین و شروط معینه. آیا جزو از کل امری را تمنا کند، چگونه آن را به جا می تواند آورد؟ آیا کل از جزو چیزی خواهد بکند، جزو چگونه انجام آن خواهش را می تواند؟ چون که نه در کل اختیار هست و نه در جزو. آیا کل به جزو چگونه تکلیف می تواند کرد که تو مرا ستایش کن! آیا سر چگونه به دست می تواند گفت که تو به من عبادت کن! یعنی شینی واحد خود به خود چگونه تکلیف عبادت می تواند کرد؟ پس موجد و موجود شد وجود واحد و یک

قوه (واحد و) قادره و کامله در تحت قوانین خود بلا اختیار. با این قاعده نیز خوارق عادات و معجزات و سحر و جادو و رمل و جفر و کیمیا و ملائکه و اجنه و شیاطین و دیو و پری و امثال این وجودهای موهومی که بر خلاف قانون متخیل می شوند، از ممکنات نیستند. اکثر قائلین وحدت وجود در این عقیده می باشند، اینست معنی آن کلمه که حق تعالی لامکان است یعنی شیئی واحد، خود بر خود مکان واقع نمی تواند شد (به عبارت دیگر، شیئی واحد خود بر خود ظرف نمی تواند شد) اینست معنی آن آیه که وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ^[14] [ما نزدیکتریم به او از شاه‌رگ گردن؛ سوره ق آیه 16]. اینست معنی آن حدیث [آیه] که ما رَمِيَتْ لِزْرِ مَيْتٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى [وقتی تیری پرتاب می کنی، تو پرتاب نمی کنی ولی خداست که پرتاب می کند؛ سوره انفال، آیه 17] اینست توجیه لو لاک لو لاک [اگر تو نبودی، اگر تو نبودی؛ اشاره به حدیث قدسی لو لاک لما خلقت الافلاك یعنی اگر تو، محمد، نبودی افلاک را نمی آفریدم] یعنی اگر جزوی از اجزای کل که با جمیع جزوهای خود در یک جا شیئی واحد شمرده می شود، معدوم می شد دیگر جزوهایش نیز می بایست معدوم گردد و هیچ وجود نداشت. (اینست تفسیر این کلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ، هر کس ذات خود را بشناخت، به تحقیق پروردگار خود را شناخته است. به این معنی که میان ذات او و پروردگارش جدایی نیست. اگر ذات خود را بشناسد، پروردگار خود را شناخته است. اگر پروردگار خود را بشناسد، ذات خود را شناخته است) [در نامه مورخ 2 آوریل 1871 این قطعه به میرزا یوسف مستشار نوشته شده که وی به نسخه خود اضافه کرده است]. اینست معنی قول منصور که انا الحق گفتم یعنی به این تعبیر که من و کل، عبارت از یک قوه و از یک وجود واحد و کامل و صاحب قدرتست فی نفسه، یعنی که قدرت در خود نفس او با قوانین معلومه لازم افتاده است چنانکه حرارت لازم وجود آتش است و ازو منفک نمی تواند شد.

روا باشد که انا لحوق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی

اما نه با این تعبیر که کل از من سوا بوده، بر من حلول کرده است و یا کل از من سوا بوده، با من اتحاد پذیرفته است،

حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوی عین ضلالت

(اینست معنی فرد ملای رومی:

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون کردند آشتی

یعنی موسی و فرعون هر دو و محمد و ابو جهل هر دو یک وجود بودند، وقتی که از اصل خودشان جدا شده به عالم تعیین در آمدند، با یکدیگر به جنگ افتادند. زمانی که به اصل خودشان رجوع کردند، باز همان وجود واحد شدند که بودند). اینست معنای فنا که جزو، وقتی که خودی را کالعدم دانست به کل واصل است. خوب ادا کرده است این عقیده را امام غزالی^[15] در وصف معراج:

ختم نبوت چو علم بر کشید دامن معراج بر اختر کشید
رفت به جایی که در او جا نبود رفتن آن راه بدین پا نبود
رفتنش آن بود که از خویش رفت با قدم بی قدمی پیش رفت
بلکه کجا بود درو پیش و پس ذات خداوند جهان بود و بس
سر محبت ز دو سو جوش کرد بلکه ز خود گفت ز خود گوش کرد
عشق، دویی را ز میان برده بود گفته شد آن راز که در پرده بود

این عقیده ثابته و عقیده اولی هر دو در حقیقت اعتقاد واحدست. اما اصطلاح عرفا و حکما آن را به نوعی از یکدیگر متفاوت می نماید.

ثالثاً این عقیده را نیز به کنار می گذاریم و رجوع می کنیم به عقاید متشرعین و می گوئیم که این عالم موجودست و حادث است و آن را یک موجدی هست که او قدیم و غیر از موجوداتست و همان موجد مرئی نیست و قادر مختار است و این عالم را با قدرت خود از عدم به وجود آورده است^[16]. و اختیار دارد که باز این عالم را معدوم بکند. در این صورت ما این موجد را فرض می کنیم مثل خودمان یک وجود صاحب غرض و صاحب مهر و کین و طالب حب جاه و شهرت و یک وجود منتقم که از آفریدن ما غرضش شهرت خود بوده است گنواً مخفیاً فا حبیبت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [من گنجی پنهان کرده بودم پس خواستم تا شناخته شوم، پس مردمان را آفریدم برای اینکه شناخته شوم؛ حدیث قدسی] و غرضش این بوده است که ما به او ستایش بکنیم: ما خلقت الجن و الانس الا ليعبؤن [جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن؛ سوره الذاریات، آیه 56] و از ستایش ما لذت خواهد برد. وقتی که ما به واسطه ستایش، سبب التذاد او خواهیم شد از ما خوشنود خواهد گشت و او هم به ما اجر خواهد داد و ما را به بهشت خواهد برد (و به ما حور خواهد بخشید) و اگر به ستایش او اقدام نکنیم و به او شریک قرار بدهیم، به ما خشمناک خواهد شد و از ما متفر خواهد گشت، صورنا خواهد نوازاند، قیامت بر پا خواهد ساخت، حشر فراهم خواهد آورد، قیان و ترازو خواهد آویخت، از ما حساب خواهد کشید، پل صراط آویزان خواهد نمود، ما را به ریسمان بازی مجبور خواهد کرد، به دوزخ خواهد افکند، مُخَلَّد [همیشه] در عذاب خواهد داشت، انتقام از ما خواهد گرفت، آسوده خواهد شد!

بعد از آن؟

(منتشر عون جواب می دهند) چطور بعد از آن؟ بعد از آن نمی دانیم که چه خواهد شد. ما تا همین جا می دانیم!

پس چرا تا اینجا می دانید و بعد این را نمی دانید؟ پس آخر این معرکه به کجا منجر خواهد شد؟

ما چه بدانیم که به کجا منجر خواهد شد؟ آخرش همین بود که گفتیم.

پس آن موجد اگر غیر از توست، باید در هر ماده غیر از تو باشد، وقتی که تو او را از وجود خود سوا می دانی، چرا در مقتضیات وجود خودت او را به خود مساوی میکنی؟ وقتی که ذات او را از ذات خود جدا فرض می کنی، اِسناد صفات را چگونه به او می توانی داد؟ با کدام دلیل عقلی در این خصوص به تو یقین حاصل می شود؟ چون که موجد غیر از تو است، تو او را هرگز درک نمی توانی کرد. پس تو راه نداری که نسبت اغراض و خصایص ذات خود را به او بدهی و هرگز تو حق نداری بگویی که آن موجود با فلان و فلان صفات موصوفست، چون که تو تنها آن صفات را می دانی که در وجود خود آنها را می بینی؛ کَلَّ مَا مَيَّرَ ثَمُوهُ بَاوَهَا مَكَّمْ فَهَوَ مَخْلُوقٌ مِثْلَكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ [هر آنچه را که به پندارتان تمیز می دهید، آن آفریده ایست همچون شما و به شما باز می گردد- حدیث]. در این صورت نمی توانی گفت که آن موجد از عرب یا عبرانی یا سریانی یا تُرک یا فرنگ، یکی را برگزیده کرده است که این برگزیده هر طور بنوازد تو با ساز او برقصی زیرا که این نوع خواهش در وجود خود تو می باشد، اگر در واقع ذات موجد غیر از ذات موجود است و اگر در واقع این عقیده صحیح باز تو حق نداری که آن موجد را به خود تابع کرده، هر چه بفرمایی او فرمانبردار باشد، مثلاً خواهش کنی که او قمر را شق کند، شق بکند و خواهش بکنی که بلاقانون مرده را زنده سازد، زنده بسازد و خواهش کنی که هزار سال به تو عمر دهد، بدهد و اگر بدون خواهش تو، موجد ترا برداشت کرده [تا] این نوع امور خارق العاده را از تو به ظهور آورد، فایده این برای آن موجد چیست؟ اگر بگویی فایده ای هست، پس آن موجد نیز فایده طلب شد و صاحب غرض شد، این صفات باز صفات خود تست. (ای جلال الدوله، اگر تو) در این عقیده ثابت (هستی) ترا هیچ علاج نیست به جز اینکه در عالم تحیر و سکوت توقف کرده بگویی که نمی دانم و به بافتن جفگیات اقدام نکنی و ادعاهای جفنگ ننمایی و اگر بگویی که اِسناد غرض به موجد دادن چه منافات دارد، وقتی که موجد را جاعل مختار دانستی، خلقت عالم آیا آشکارا به غرض او دلالت نمی کند؟ می گوئیم که موجد صاحب غرض و صاحب اراده است، این چه عیب دارد. در این صورت عدالت را از موجد باید سلب کنیم. آیا به عدالت موجد شایسته است که عمرو را پیغمبر کند و مرا امت او؟ و زید را امام کند و مرا بنده ذلیل او؟ و عمرو و زید را قبل از خلقت چه فضیلت بود که به من مرجح باشند؟ آیا به عدالت موجد لایق است که جبرائیل خود را روزی دو سه بار خصوصیت ورزیده، به نزد این و آن بدواند و به نزد من هیچ یک بار هم نفرستد؟ و امام را پهلوی مادر متولد کند و مرا از فرج؟ از چنان منفذ کثیف و مُردار؟ و یکی را گوسفند خلق کند، یکی را کرگ، یکی را تندر و [قراول] خلق کند یکی را باز تیز چنگال؟

(و) باید عظمت و جبروت را از او سلب بکنیم. آیا عقل سلیم تجویز می دهد که آدم با شعور موجد عالم را بدان اغراض موصوف بداند که پیغمبر ما او را در قرآن وصف می کند. مثلاً تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ [بریده باد دو دست ابی لهب؛ سوره لهب، آیه 1]. په په، نگاه کن به خدای ما! تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ! نگاه کن که خدای ما چگونه مانند بیوه زنان ابولهب را نفرین می فرستد بدان سبب که او چرا عقل و هوش دارد و می فهمد که برادرزاده اش می خواهد دستگاه عوام فریبی برپا کند و برای پنج روزه حظ نفس خود در این دنیای فانی هزاران هزار مردم را به کشتن بدهد و سلطنت های برگزیده آسیا را به زوال آورد و دودمان های شریف را کور سازد و طوایف آسیا و هموطنان خود را غریق دریای جهالت و بدبختی کند.

کسی که فی الجمله، شعور داشته باشد، آیا می تواند خدایی را بدین غرض زشت و ناشایسته که سوره تَبَّتْ بر آن دلالت می کند، آفریننده جمیع عوالم عُلُوِيَّه و سَفَلِيَّه بشمارد. اگر ما فی الواقع به وجود خالق یکتا و آفریننده بی همتا قائل بشویم، بی شک و شبهه همان خالق و آفریننده نه آن خدا است که پیغمبر ما او را در قرآن به ما نشان می دهد. این سوره در مکه نازل شده است، پس مادامی که پیغمبر ما در مکه بود و هنوز اعوان و انصار و زور نداشت، خدای ما تنها به نفرین مخالفانش اکتفا کرده است. بعد از آنکه پیغمبر ما به مدینه هجرت نمود و اعوان و انصار زیاد بر سرش جمع شد و در کارش پیشرفتی پیدا گردید و خودش قدرت و استطاعت به هم رساند، آن وقت خدای ما به حالت خود تغییر داد، عدالت و انصاف را بالمره [یکباره] به کنار گذاشت. سفاکی و بی رحمی آغاز کرد. آیه فَا قَتَلُوا الْمُشْرِكِينَ [پس مشرکان را بکشید؛ سوره توبه، آیه 6] فرستاد و بعد از غزوه خندق به واسطه جبرائیل خود به پیغمبر حکم کرد که باید قبیله بنی قریظ را محاصره بکنی. پیغمبر بر سر ایشان تاخت، قلعه ایشان را متصرف شد، زنان و اطفال ایشان را اسیر ساخت، مردان ایشان را گردن زد.

بنا بر این گزارشات، ما خداوند کائنات را چگونه عادل بشماریم و چگونه او را صاحب غرض و صاحب اخلاق رذیله ندانیم و چگونه او را صاحب عظمت و جبروت و صاحب مروّت و رأفت و منبع رحمت و احسان بگوئیم؟ این چه خدا است؟ مگر این بندگانه ایشان را بدین شدت به کشتن می دهد مخلوق او نیستند؟ خلاصه).

ای جلال الدوله، مثل افتاب می بینم که می گویی از حکمت سؤال نیست. معنی این حرف آیا این نیست که جواب ایرادات را نمی دانی؟ چون که این را نمی دانی، آیا خوب نیست که به عدم علم همه چیز

اقرار بکنی و از ادعاهای مُحال دست بکشی و به قانون خلقت موجد دخل و تصرف ننمایی و به اعتقاد پوچ و سفهبانه نگویی که به موجد لازم است پیغمبری بفرستد و مخلوق خود را به هدایت دلالت بکند؟ خیر، به موجد هیچ لازم نیست که پیغمبر بفرستد. تو نمی دانی هدایت و ضلالت حق پرستی و بت پرستی در نظر او علی السویه است. با مرور دهور [جمع دهر؛ زمان] یکنی دنیا [قاره آمریکا] در آن طرف آب مانده بود و کرور کرور خلق مثل تو از نوع بشر در پیشه ها مانند حیوانات وحشی برهنه و عریان می گشتند. موجد هیچ اعتنا نداشت که برای ایشان پیغمبری بفرستد. آخر در این زمان نزدیک خریستفور کولومب [کریستف کلمب] رفت یکنی دنیا را پیدا کرد و تصرف نمود. حالا خلق یکنی دنیا در علوم و صنایع به اهل دنیای کهنه تفوق به هم رسانیده اند.

ای جلال الدوله، اگر تو عاقل بودی، می گفتی که موجد به خواهش عمرو و زید به قانون خلقت خود تغییر نمی دهد. چشم می آفریند در حالتی که نطفه در رحم مادر منعقد می شود. قانون خلقت چنین است. وقتی که طفل زاییده و بزرگ شد، چشم او را از حذقه بیرون می آورند. موجد به خواهش عمرو و زید همان چشم کنده شده را به حذقه نصب کرده، به حالت چشم سابق در نمی آورد، چون که مخالف قانون خلقت است. همان چشم اول [که] بر هم شده است، باید به تحت قانون و شرط دیگر، یعنی به تحت قانون و شرط پوسیدن داخل گردد و بعد خاک بشود و به یک نوع دیگر استحاله یابد و اگر موجد به خواهش عمر و زید به اینگونه عمل که مخالف قانون خلقت است اقدام کند، به عظمت و جلال او رخنه می رسد و به جمیع قوانین خلقت تزلزل می افتد و هم چنین اگر سر شخصی بریده شود، همان سر بریده را موجد به خواهش عمرو و زید به بدن متصل کرده [تکرده] شخص مقتول را زنده نمی کند. پس در این صورت، در روزنامه طهران منویس و خود را با طبل و نغاره در نظر کل ملل جهان رسوا مکن که در هندوستان شوهر یک زن بت پرست را امام به اذن الله زنده کرد، چون که زنش امام را به فریاد خود خواسته بود و مذهب شیعه کرده بود. و مگو که موجد به خواهش عمرو مر او را از مسافت هوا به فوق افلاک رافع شد، به جهت آنکه قوه مغناطیسیه [مغناطیس] ارض یا قوه جاذبه اش عمرو را نمی گذارد که به مقام بالاتر از مسافت هوا عروج کند و عمرو در مقام بالاتر از مسافت هوا تنفس نمی تواند کرد. زیرا که خلاف قانون خلقت است. اگر موجد با قدرت خود اینگونه خلاف قانون را روا داند، باید قوه مغناطیسیه ارض را یا قوه جاذبه آن را سلب کند و عمرو را در مقام بالاتر از هوا قدرت تنفس دهد. در این صورت عالم به فنا می رود. قانون خلقت بالمره [یکباره] به هم می خورد. نمی دانم که چه ها می شود. پس مگو که فلان عمرو فلان خارق عادت را و فلان معجزه را یعنی فلان عمل مخالف قانون خلقت را مجری کرد زیرا که مُحال است و اگر در این روزگار یک عمرو امکان این عمل را به اسم نبوت یا امامت ادعا نماید، باور مکن. دستگاه عوام فریبی و شارلاتانی است. حالا علم لازم است و سیویلزاسیون لازمست و یقین بدان مذهبی که تأسیس آن بر اعتقادات پوچ است، امر با اعتبار نیست. بعد از غلبه عربها در این مذاهب مختلفه پیدا شده است؛ اهل ایران هر وقت به مذهبی ذاهب شده اند. آیا آنان نبودند که مدتی حنفی مذهب، مدتی شافعی مذهب، مدتی اسماعیلی مذهب شدند؟ آیا آنان نبودند که به راهنمایی شیخ احمد بحرینی قریب به مذهب علی الهی و شبیه به شرک مذهبی پیش گرفتند؟ آیا آنان نبودند که در این زمان نزدیک چنان به جنبش افتادند که اندک ماند کلاً بایی و تناسخی مذهب بشوند؟ و عقیده ای که از روی عقل و حکمت بنا نگرفته باشد، چه اعتبار دارد و به ثبات آن چگونه اعتماد می توان بست؟ دوام دین اسلام در آن صورت ممکنست که با شعور و معرفت گنه دین را فهمیده بعد به جهت امتیاز ملت از سایر ملل در مسلمانی باقی بماند و به اعمال خفیه و رسوم ظاهره آن و به احکامی که در خصوص حق الناس است، بجز قتل نفوس و قطع اعضا و به غیر از بعض تزیید و تغییر که در آن احکام لازمست، قائل و تابع شده بالکلیه از تکالیف شاقه آنکه حقوق الله نامیده می شود، خود را آزاد نمایی چنانکه طوایف انگلیس و یکنی دنیا و پاره ای از سایر طوایف فرنگستان پروتستان هستند یعنی ظاهراً مسیحی مذهب هستند و باطنا تابع عقل و چنانکه حسن بن محمد بزرگ امید اسماعیلی که با لقب علی ذکروه السّلام مشهور است^[17] وقتی که به مبادی رشد رسید، هوس تعلم علوم و اقایل حکما کرده در مسائل عقلیه و نقلیه عالمی متبحر و فاضلی سرآمد شد و معلومات خود را به قلم آورده خاطر نشان توابع خود نمود (و مذهب پرانتانترم را در اسلام ایجاد کرد). چون پدرش محمد بزرگ امید به غایت علمی و بی علم بود، از اعتقادات پسرش وحشت نموده خلق را جمع کرده به عقاید پسرش انکار نمود.

(گزارش ترسیدن محمد بزرگ امید را از عقیده های پسرش علی ذکروه السّلام چنین روایت می کنند: نجم الدین رودباری از علمای اسماعیلیه، فاضلی بود ممتاز و در الموت ساکن بوده مشغول تدریس می شد. روزی علی ذکروه السّلام تصادفاً به مجلس درس او آمده دید که این آیه را تفسیر می کند: وَ اِذْ نَقُولُ لِلَّذِي اَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَ اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَ اتَّقِ اللهَ وَ تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ وَ تُخَشِي النّاسَ وَ اللهُ اَحَقُّ اَنْ تُخَشِيَهِ فَمَلِمَا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَ طَرَأَ زَوْجُنَا كَهَا لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي اَزْوَاجِ اَدْعِيَائِهِمْ اِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَ طَرَأَ وَ كَانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا. [چون توبه آن کس که خدایش نعمت داده و تو به او نیکی کرده ای گفتی برو زنت را نگهدار و از خدا بترس و آنچه را در دل پنهان می داشتی، خدا آشکار ساخت و تو از مخالفت خلق ترسیدی و از خدا سزاوارتر بود بترسی. پس ما هم چون زید از آن کام گرفت و طلاقش داد، او را به نکاح تو در آوردیم تا بعد از این مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که از آنها کام گرفتند و طلاق دادند، بر خویش حرج و گناهی نیندارند و امر خدا انجام شده است (سوره الاحزاب؛ آیه 36)].

قال الصادق عليه السلام: ان رسول الله قصد دار زید بن حارثه بن شراحيل الكلبي في امر اراده قرأ

امْرَأَتَهُ تَعْسَلُ فَقَالَ: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ. فَلَمَّا عَاذَ زَيْدٌ إِلَى مَنَزِلِهِ أَخْبَرْتَهُ بِمَجِيئِي رَسُولَ اللَّهِ وَ قَوْلَهُ لَهَا: سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ. فَجَاءَ (أَي زَيْدٌ) النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ النَّبِيُّ صَلَّى: أَمْسِكِ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ إِلَى آخِرِ آيَاتِهِ [صادق علیه السلام گفت: رسول خدا وقتی که برای یک کار خصوصی به خانه زیدین حارثه بن شراحیل الکلبی می رفت، غسل کردن زن او را دید و یکباره گفت: «خدایی که ترا آفریده است چقدر پاک و بلند است». وقتی که زید به خانه آمد، زنش برای او نقل کرد که پیغمبر به خانه شان آمده و گفته است «خدایی که ترا آفریده چقدر پاک و بلند است». زید به نزد پیغمبر رفت. پیغمبر به وی گفت: «زنت را طلاق مده و از خدا بترس» تا آخر آیه].

بعد از تمام شدن تفسیر آیه، نجم الدین به شاگردان خود روی آورده گفت: «این گزارش دلالت می کند به درجه نزدیکی پیغمبر ما در حضرت باری تعالی و ما را شکر این سعادت کلانکه از امت او حساب می آیم، واجب است. الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَ مِنَ الْمُعْتَقِدِينَ لِرِسَالَةِ نَبِيِّهِ وَ خَيْرَ خَلْقِهِ مَحَمَّدُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ أُمَّةُ أَوْلَادِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» [سپاس خدا را که ما را در شمار مسلمانان و گروندگان به رسالت پیامبر و بهترین آفریده اش محمد قرار داد که درود بر او باد و بر امامش و فرزندان پاکش].

علی ذکیره السلام در آن مجلس هیچ حرفی نزد. روزی دیگر این تفصیل را به ورقه ای نوشته نزد نجم الدین فرستاد:

«مولانا!

دیروز در مجلس درس شما حاضر بوده، تفسیر آیه کریمه را که می کردید، از اول تا آخر شنیدم. پاره ای شبهه هایی که از تفسیر همان آیه به من حاصل شده است و دقایقی که از این کیفیت به خاطر من آمده است به شما مرقوم و معلوم می دارم.

در خیال من از جلال و جبروت خدایی بسیار دور می نماید که جبرئیل خود را پیش پیغمبر خود فرستاده و تاکید بکند که او البته زن زید را بگیرد، محض برای دفع شهوت نفسانی، با وجودی که بیچاره پیغمبر بنا بر پاره ای ملاحظاتی، گرفتارش را صلاح نمی دید. چنانکه تا امروز از طعنه این گزارش آزاد نشده است و خودش به زید می گفت که «امسک زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ» الی آخر آیه.

مگر 22 نفر زن و کنیز پیغمبر به او کفایت نمی کرد که می بایست از زن زید نیز بهره یابد؟ مگر در خدایی کارهای دیگر نبود و لافل به اینگونه لغویات [کارهای بیهوده] نیز ملتفت شدن لازم می آمد؟ بر فرض که زید، یا از ترس یا از ارادت و یا از طمع مال، زن خود را طلاق داده گرفتن او را به حضرت رسول تکلیف نمود. از کجا معلوم است که زنش زینب به زنی پیغمبر رضای [رضایت] داشت؟ در طلاق رضای زن شرط نیست، آخر در نکاح که رضای زن نکاح شونده شرط است. خدای شما کی و به واسطه کی از زینب رضای پرسید که او را در بالای آسمان به پیغمبر تزویج می کند؟ بلکه زینب که زنی جوان بود، نمی خواست که به مرد پیر و انگهی به صاحب 22 نفر زن و کنیز نکاح شود (در سیر النبی صراحة مرقومست که زینب بعد از طلاق زید به مزاجت حضرت رسول در ابتدای تکلیف هرگز رضا نمی داد. بعد که آیه فلما قضی زید منها و طراً زَوْجًا کَمَا نازل شد، سر تسلیم فرود آورد. پس آشکار است که زینب به غیر از تسلیم چاره دیگر نداشت) ما می بینیم که رتبه پیغمبری رشک و حسد را از طبیعت زنان رفع کرده نمی تواند. هر روز عایشه و دیگر زنان پیغمبر از رشک و حسد به یکدیگر چه آزارهایی که به حضرت رسول می رسانند. حتی آنها یک بار به درجه ای در آزار دادن پیغمبر افراط کردند که حضرت رسول یک ماه سراسر ترک همه آنها را کرده، با آنها ملاقات نمی نمود. در واقعه ماریه قبطیه پیغمبر برای تسکین شدت غیظ حقه دختَرِ عَمْرٍ نَاجِرِیَه این جاریه را بر خود حرام کرده بود. بعد باز پای جبرئیل به میان آمده، این آیه را آورد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ بِنِّسْبَتِي مَرْضَاتٍ أَرْوَاجِكِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ [ای پیامبر، برای چه آن را که خدا بر تو حلال فرموده تو بر خود حرام کردی تا زنان را از خود خشنود سازی، در صورتی که خدا آمرزنده و مهربان است؟ (سوره تحریم؛ آیه 1)].

خلاصه، زنان حضرت رسول متصل در فساد بودند و با حرکت های ناشایسته، مثل گم کردن عایشه گردن بند خود را و به این بهانه یک شب با صفوان نام، جوان عرب در صحرا ماندن و امثال آنها خاطر پیغمبر را می خراشیدند و خدای شما را مجبور می کردند که برای اصلاح فساد آنها، جبرئیل خود را بارها به مدینه مأمور سازد و آیت ها فرستد. بال و پر جبرئیل بیچاره، به واسطه حرکت های نامقبول این زنهای زبان دراز از زیادی برآمدن و فرامدن ها ریخته و شکسته شده بود. راست گفته اند ظرفا هر که پیغمبر شد، زنش اقلا باید یا سلیطه یا عاصیه بشود چنانکه زنان آدم، نوح، لوط، ابراهیم و موسی بودند.

زینب همه این ماجرا را می دید و می شنید. بی شبهه به مقتضای طبیعت انسانی رضا نمی داشت که از شوهر جوان دور شده، به نکاح شوهر پیر در آید و خود را به آن نوع زندگی ناگوار، که زنان پیغمبر داشتند، مبتلا بکند. اما خدای شما، به رضای او اصلا اهمیت نداده، در بالای آسمان او را به حضرت رسول نکاح می کند. و جبرئیل خود را فرستاده پیغمبر را از این تزویج خیر می دهد.

بلی، در صورتی که ما به مرتبه ای کودن هستیم که هر گونه سخنان پوچ را در ترازوی عقل نسنجیده، از محسنات می پنداریم و به آنها هیچ فکر نکرده اعتقاد می کنیم، خدای شما حق دارد هر چه دلش بخواهد بگوید و بکند.

مولانا!

مگر هنوز وقت آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار بشوید و بدانید که اگر در کائنات خدایی هست، بی شک این خدا نیست که منصب جاکشی محمد نام، یک نفر عرب را قبول کرده به او بفرماید که از خدا نترس، بگیر زن زید را! از او بهره یاب! من در پشت سرت ایستاده ام! از عهده همه کس می آیم و جواب هر کس را می دهم! این نوع عقیده بدتر از بت پرستی است. آفریننده کائنات از این نوع اسنادات مبرا است و اینگونه اسنادات را به او دادن کفر محض است. خدایی که شما می گوید، خدای مصنوعی و مظنونی خیال شما است. مضمون آیه «تَعَالَى شَأْنُهُ عَمَّا يَقُولُ السُّفَهَاءُ لِكَيْلَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ» [تا مؤمنان در نکاح زنان پسرخوانده خود که از آنها کامیاب شدند و طلاق دادند بر خویش حرج و گناهی نیندازند (سوره احزاب؛ آیه 37)] برای پوشاندن این عیب چه دلیل محکم است! اگر مؤمنان زنهای طلاق داده پسر خوانده های خودشان را نگیرند، چه فساد متصور است؟ بلکه سزاوار است که نگیرند. مگر برای آنها زنهای دیگر پیدا خواهد شد؟ کیست که به گرفتن زن پسرخوانده خود محتاج بوده باشد؟ و اگر فی الواقع منظور این بود که مؤمنان زنهای طلاق داده شده پسرخوانده های خودشان را گرفته توانند، یک آیه نازل می شد و این اجازت را افاده می کرد. دیگر چه لازم بود که پیغمبر فعلا نیز این کیفیت را به ظهور آورد [عملا انجام دهد] و خود را هدف تیر ملامت سازد؟

شک نیست که پیغمبر بعد از رفع شهوت پشیمان هم شده است، چون که بعد از این واقعه از هر طرف مردم زبان به طعنه و سرزنش او گشوده اند و به اعتقاد بسیاری از مردان در درستی پیغمبری او شک افتاد، منافقان در انکار او جری تر گردیدند (و او را به نازل کردن آیه «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» [محمد پدر هیچ یک از مردان شما نیست (سوره احزاب؛ آیه 40)] مجبور کردند). خدای شما به او طعنه می کند که چرا از خلق می ترسی؟ او مگر از خلق می ترسید؟ خلق که او را به سبب این کار کشتن نمی خواستند. او از رسوایی می ترسید، که واقع شد. خدای شما می بایست که او را از رسوایی نگاه بدارد، اما نتوانست. منافقان هر چه گفتی بود، گفتند و رسوایی تا امروز در زبانها و تاریخ ها باقی ماند (حاصل «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ» چه شد؟)

عجب تر اینست که آیه های مذکور، خدای شما را در خیال بطوری مجسم می کند که گویا از نزدیک شدن پیغمبر با زنان به او حظ و لذت حاصل است. مثلا در نقل ایک [دروغ، بهتان] عایشه، پیغمبر او را به خانه پدر می فرستد و از ملاقات خود باز می دارد. خدای شما دلنتگ می شود و در پاکی عایشه پی در پی 12 آیه می فرستد (مثلا (1) إِنَّ الَّذِينَ جَاؤُوا بِالْإِفْكِ عُصْبُ مِنْكُمْ لَا تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُم بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ [ان گروه منافقانه که به شما بهتان بستند میندازید زبانی به آبروی شما می رسد بلکه خیر و ثواب نیز به شما خواهد رسید (سوره نور؛ آیه 11)] (2) الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ كَرِيمٌ [زنان بدکار ناپاک شایسته مردانی ناپاکند و مردان زشتکار نیز شایسته زنانی بدین وضعیتند. و زنان پاکیزه نیکو لایق مردان پاکند و مردان پاکیزه نیکو شایسته زنانی پاکند و این پاکان از بهتان ناپاکان منزهند و از خدا بر ایشان آمرزش و رزق نیکوست (آیه 26)] (3) لَوْلَا إِدْسَمِعْتُهُمْ فَلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ [چرا به محض شنیدن این سخنان منافقان نگفتند که هرگز ما را تا تکلم به این روا نیست. پاک خدایا، این بهتان بزرگ و تهمت محض است (آیه 16)] و غیر ذلک تا که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد، به او نزدیکی بکند و به گریهنگان بهتان و عده عذاب بدهد.

این بیچاره ها چه گناهی داشتند؟ وقتی که زنی جوان یک شب با پسری جوان در صحرا بماند، البته هر کس به گمان بد می افتد. آنها از غیب با خبر نبودند. تنها خدای شما این گمان را نمی کند، گویا که جبرئیل و میکائیل خود را به عایشه و صفوان^[18] نگهبان گماشته بود که به یکدیگر نزدیکی نکنند. نادرستی در خود عایشه است. چرا به قضای حاجت از لشکرگاه آنقدر دور می رود که هیچ کس از وی خبردار نمی شود؟ چرا تنها به جستجوی گردن بند بر می گردد و به هیچ کس نمی گوید که کجاوه را تا برگشتن او نگاه بدارند؟ با وجودی که ندای رحیل رهسپار شن قافله را داده بودند و لشکر در حال روانه شدن بود؟ علاوه بر این، عایشه دروغ می گوید که گردن بندش از گردن گشاده شده، افتاده و او ندانسته، بعد به جستجوی برگشته بوده است. هیچ در عالم زنی پیدا می شود که گردن بندش به آن درستی در حال بیداری و هشیاری از گردنش گشاده شده، به برابر چشمش بیفتد و او حس نکند؟ اگر انگشترین و گوشواره می بود، باز احتمالی می رفت. این بهانه را عایشه بعد از وقوع واقعه خیال [فکر] کرده است. دیگر چرا صفوان تنها از همه لشکر عقب مانده به سر او می رسد و او را به شتر خود سوار می کند؟ بنا بر کدام مصلحت صفوان تنها بر ساقه لشکر مأمور بود؟ که می داند که عایشه از اول شب از خیمه اش دور نشده و در کنار صفوان نبوده؟ اگر عایشه بیگناه بود، چرا حضرت علی که صاحب غیرت و ناموس و شجاعت بود، رضا نمی داد که پیغمبر بار دیگر او را به خانه خود بیاورد و به پیغمبر می گفت «رها کن این خبیثه را برود پی عشقباری های خود، برای تو زنهای دیگر کم نیستند».

خلاصه، همه این قرینه ها آشکارا بر غرض دلالت دارد. آدم چطور از این کیفیت به شبهه نیفتد؟ اگر در این واقعه کار نامشروعی به مقتضای بشریت از عایشه صادر شده است، حق دارد. عیب در پدر اوست که دختر جوان خود را به مرد پیر و صاحب یک توده زنان داده بود که در هر ماه زیاده از یک دفعه به او نوبت صحبتش نمی رسید. از طرف دیگر، آب و هوای عربستان در مرد و زن آن اقلیم، به شدت هیجان آورنده هوس جماع است.

و این گزارش که از حرکت نامرضیه عایشه وقوع یافت باعث بر آن شد که پیغمبر از فرط محبت به او و از شدت رشک در مراقبت او آیه حجاب را «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ وَلَا يُدْرِسُوا مِنْهَا وَلَا يِذْنَ بِهَا وَلَا يَدْرُسُوا عَلَيْهَا جِئُوهَا بِغَيْرِ غِشٍّ وَلَا يُبْدُوا مِنْهَا شَيْئًا مِنْهَا وَلَا يَخْرُجُوا مِنْهَا» (سوره نور؛ آیه 30 و 31) نازل کرد و نصف بنی نوع بشر را که طایفه آنات است، الی مرور دهور به حیس ابدی انداخت. تنها عایشه با صفوان عشقبازی نداشت، سایر زنان کم سن پیغمبر نیز به سبب پیری او به جوانان صحابه نازفروشی می کردند که بعد از رحلتش طالب تزویج آنها بشوند. از آن جهت طلحه مکرر به زبان می گذرانید که کی این پیر خواهد مرد که ما زنهای او را بگیریم، در آغوش بکشیم و خلخالهای ایشان را در برابر خودمان به صدا بیاوریم، چون که زنان پیغمبر به نیت دلربایی در حالت رفتار از پیش روی جوانان صحابه همیشه پایهای خودشان را به یکدیگر زده، خلخالهای خودشان را به صدا می آوردند تا اینکه در آیه حجاب این حرکت نیز چند کلمه و لا یضربن بارجلهن لیعلم ما یخفین من زینتهن بر ایشان قدغن گشت. وقتی که حرفهای بی ادبانه طلحه گوشزد پیغمبر شد، در باطن خود گفت: پدرسوخته، من تدبیری می کنم که تو ابداً به آرزوی زشت خود نتوانی رسید. از خدای شما اول نزول این آیه را درخواست کرد: اَللّٰهُ اُولٰٓئِیْ اُولٰٓئِیْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ [پیغمبر اولی و سزاوارتر به مؤمنان است از خود آنها، و زنان او مادران آنانند [سوره احزاب؛ آیه 6]] بدین منظور که ازواج [زوجها] خود را به مؤمنین مادر قرار بدهد تا اینکه بعد از وفاتش به تزویج مادران خودشان اقدام نکنند. بعد دید که عربها از این لفظ که ازواج او امهات مجازی ایشانند، حرمت تزویج آنها را نخواهند فهمید، نزول آیه دیگر را از خدای شما خواست نمود که صراحة تزویج زنان او را بعد از رحلتش به مؤمنین حرام گرداند و خدای شما که در هر خصوص بلا حرف و اعتراض تابع امر و نهی او بود، این آیه دیگر را نازل کرد: وَمَا كَانَ لَكُمْ اَنْ تُؤْذُوا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَاَلَّا نَتَّكِفُوا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ اَبَدًا اِنَّ ذٰلِكُمْ كَانَ عِنْدَ اللّٰهِ عَظِیْمًا [و نباید رسول خدا را هرگز بیازارید و پس از وفاتش نباید که زنان او را به نکاح خود درآوردید که این کار نزد خدا گناه بسیار بزرگی است (سوره احزاب؛ آیه 53)] بعد از نزول این آیه، دندان طمع طلحه و سایر صحابه از وصال زنان او بعد از وفاتش بریده شد. غرض اینکه پیغمبر پیر بود، زنان کم سنش از او نفرت داشتند، چنانکه اسما بنت لقمانکه در کتب فقهیه به لقب مستعیده مشهور است، وقتی که به خلاف رضای خود محض به خواستش اقبایش منکوحه پیغمبر شد و پیغمبر شب زفاف به شبنستانش قدم گذاشته خواست که به او نزدیکی کند، چنان از دیدار پیغمبر وحشت و رم کرد که به زبان آورد: اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْكَ يَا سَيِّحُ [از تو به خدا پناه می برم، ای پیرمرد] از من چه می خواهی؟ چرا مرا به خلاف رضای من درخواستی؟ دست از من بردار و مرا آزاد کن که من طاقت دیدار تو را ندارم و هرگز به تو رام نخواهم شد. پیغمبر لا یدأ از وصالش نومید گشته گفت: الحقی یا هلیک یا هرؤم [ای زن بدطینت، به قوم خود ملحق شو]. اسما همان ساعت از خانه پیغمبر بیرون شده به خانه پدر رفت و خیر داد که پیغمبر خودش را قبول نکرد و برگرداند. ثُمَّ طَلَّقَهَا، بعد پیغمبر طلاقش داد.

دیگر زنان پیغمبر به خوشبختی اسما حسد بردند چون که ایشان نیز آرزومند آزادی از چنگ او می بودند به علت اینکه اکثر این زنان به اختیار خود زن پیغمبر نشده بودند. بعضی از ایشان جاریه بودند، بعضی را پیغمبر از دست کفار بیچاره از کنار شوهران ایشان ربوده از برای خود به زنی گرفته بود، چنانکه زن زید را از کنار زید در ربود و زید ناچار بود که زن خود را به او تسلیم بکند زیرا که می دانست اگر از زن خود دست نکشد، به او نیز از پیغمبر آن خواهد رسید که از داود به اوریا رسید [به نقل از تورات، اوریا یکی از سرداران داود بود که زنی زیبا داشت و داود به خاطر رسیدن به این زن شوهرش اوریا را کشت]. پس اگر زنان بیچاره پیغمبر در این حالت که داشتند، مثل عایشه پا از دایره عفت کج نهاده، در نظر حریفان عشوہ گری می کردند و به جهت روز آینده از برای خودشان یار و دلداری می جستند، هرگز بعید نیست.

پیغمبر اکثر اوقات به جهت تاخت و تاراج اموال کفار به غزوات می رفت و ایشان را در مدینه می گذاشت. که می داند ایشان در غیاب او پاکدامن می بودند یا نبودند؟ خصوصاً پیغمبر در اواخر عمر خود به مرتبه ای از جماع عاجز شده بود که به جبرئیل نیز از عجز خود شکایت کرده است. چنانکه امام غزالی معاصر نظام الملک در تصنیف [نوشته] خود مسمی [به نام] احیاء العلوم نوشته است: جاء فی بعض الاخبار ان رسول الله قال شکوت الی جبرئیل علیه السلام

ضَعَفَى عَنِ الْوَقَاعِ فَدَلَّتْنِي عَلَى الْهَرَبِ سَيِّئَةً [در خبر است که پیامبر گفت شکایت بردم به جبرئیل علیه السَّلَام از ناتوانی در جماع و او مرا راهنمایی به خوردن حلیم کرد- حدیث نبوی].

در این حالت عجز او از جماع، زنان کم سنش البته به تقاضای طبیعت بشریت، طالب الفت جوانان می شدند. اگر پیغمبر از طرف ایشان خاطر جمعی می داشت و متوهم و پریشان خیال نبود، چرا بدین درجه امر زنان را سخت گرفته و آزادی را که اعظم حقوق بشریت است، بالمره [به تمامی] از ایشان سلب کرده است؟

(دیگر پیغمبر پیشنهاد زید را قبول نمی کند و به او می گوید که امسک زَوْجَكَ. خدای شما خشمناک شده حکم قاطع فرستاده که او زن زید را بگیرد و در نهایت شتاب. پس از آنکه زن زید در آسمان مطلقه می شود، پیغمبر او را تزویج می کند. حتی تا انقضای عده اش هم علی الظاهر صبر نکرده است).

دیگر، پیغمبر ماریه قبطیه را بر خود حرام می کند و یک ماه او را نمی بیند. خدای شما صبر کرده نمی تواند، آیه طعنه به پیغمبر می فرستد: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ الْأَوَّاحِكِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ» [ای پیغمبر، برای راضی کردن زنان خود آنچه را که خدا به تو حلال کرده، چرا به خود حرام می کنی؟ حال آنکه خدا رحم کننده بخشاینده است (سوره تحریم؛ آیه 1)] و می فرماید که با ماریه ملاقات و مقاربت بکند. از این قبیل آیت ها در خصوص زن پرستی پیغمبر شما و سایر مزخرفات مانند آنها در کتاب او بی شمار است و این مزخرفات را ما باید در سر قبر مردگان خودمان نیز بخوانیم، که ارواح آنها شاد و داخل ثواب شود.

زن پرستی را نسبت به پیغمبر من هرگز کاری مذموم نمی شمارم بلکه نبودنش کاری مذموم است. زیرا که آفرینش انسان در اساس، قانون زن پرستی است و بقای نسلش وابسته بر حُب جفت است. اگر کسی به خلاف این جذبیه رفتار کند، یا بیمار است یا اینکه قصد از قانون خلقت بیرون می برآید. در این باب حدیث «لَا رَهْبَانِيَّةَ فِي الْإِسْلَامِ» [در اسلام رهبانیت وجود ندارد] کلامی بی نظیر است. حرف در اینست که زن پرستی را به حد افراط رسانند؛ به زن این و آن طمع کردن و این طمع نالایق را از روی تزویج و در نفس خود پنهان داشتن: تَخْفَى فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ و بعد به دست آوردن زن خواسته خود را به فرمان آفریننده کائنات وابسته نمودن، از طرف پیغمبر کاری است ناشایسته و ضد شأن پیغمبری (با وجودی که خودش نیز می بایست به مضمون آیه قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ عَمَلْ نَمَائِدِ نَهْ إِنَّكَ فِي كَمَالِ مِيلٍ بِهْ زَنْ بِيْگَانَهْ عَرِيَانْ مَشْغُولْ تَمَاشَا شُدَهْ، لطافت بدنش را هم جهراً [آشکارا] تعریف بکند به کلمه سَبْحَانَ الَّذِي خَلَقَكَ [پاک است آنکه تو را آفرید] و بعد از آن، این حرکت ناشایسته را برای کافه [تمام] مسلمین در حق اولویت خود نسبت به زنان ایشان اعتقاد دهد چنانکه فقهای سنی و شیعه کلاً در سَلَكْ خِصَالِصْ نَبِيْ مِيْ نُوْبِسِنْد: «إِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَى امْرَأَةٍ وَرَغِبَ فِيهَا وَجَبَ عَلَى الزَّوْجِ طَلَاقُهَا لِيُنْكَحَهَا [چون چشمش بر زنی افتد و به او میل کند، طلاق او بر شوهر واجب است تا به نکاح پیامبر در آید].

این چه معنی دارد؟ فضیحت کاری بدین درجه؟ کسی که از دوست و دشمن این فتوی را بخواند، در حق پیغمبر شما و خدای شما چه خواهد گفت؟

خدای ملت های دیگر مشغول است به کارهای بزرگ، اما خدای شما آواره است به اینگونه لغویات.

مولانا!

تعجب من از اینست که خلق عوام به اینگونه سخنان بیهوده باور کرده، شهوت پرستی پیغمبر را دلیل نزدیکی او در حضور آفریننده کائنات می پندارند و به این نقطه ملتقت نیستند که اگر او گرفتار قید شهوت نباشد، چرا به زن بیگانه در حالت غسلش قصداً نگاه می کند و می گوید: «أَفْرِينْ بَرْ حُسْنْ وَ جَمَالْ تُوْ وَ پَاکْ اسْتْ خِدَائِيْ کِهْ تَرَا بَهْ اَيْنْ لَطَافْتْ أَفْرِيْدَهْ اسْت!»

تعجب من از اینست که مثل شما فاضل بی مثل این گزارش را مایه افتخار شمرده به اعتقاد خودتان آن را سعادت کلان می پندارید و شکر این سعادت موهوم را بر همه کس واجب می دانید. اگر در حقیقت شما از روی اعتقاد، نه از روی ریا، به خلق کننده زمین و آسمان چنین اسناد را می دهید، من با شما موافقت نمی کنم و به چنین خدا اعتقاد ندارم، به آن چنان پیغمبر ایمان نمی آورم.

توقع می کنم که جواب این ایراد را از روی حکمت و دلیل های عقلی نوشته به من بفرستید و مرا ساکت نمایید، وگرنه از فریب دادن عوام بیچاره و مردمان ساده لوح دست برداشته، آنها را از شرافت بشریت محروم نسازید!^[19]

نجم الدین بعد از رسیدن این تفصیل بسیار در غضب شده، برخاست رفت پیش محمد بزرگ امید و بعد از اجازت گرفتن به حضور وی در آمده عقیده فاسده علی ذِکْرِهِ السَّلَام را به او بیان کرده، شکایت نموده و گفت که به نزدیکی [به زودی] به وجود این پسر بی دین و ملحد، که ولیعهدش است، سلطنت از دودمان او بذر خواهد رفت.

محمد بزرگ امید مردی بود ساده لوح و به شریعت و مذهب از جان و دل معتقد. بسیار پریشانحال و خشمگین گردیده، از عقیده پسر وحشت کرد و خلق را جمع نموده، به بالای منبر برآمد و در پیش نظر همه، به اعتقادات پسر انکار آشکار نمود، چنانکه مذکور شد^[20].

علی ذِکْرِهِ السَّلَام از خوف پدر ناچار ترک ارشاد کرده، به نوشتن رساله ها در اثبات روش پدر شروع نمود تا اینکه از قلب پدرش محمد بزرگ امید وحشت رفع گشت و منصب ولایت عهد خود را به علی ذِکْرِهِ السَّلَام تسلیم کرد. همین که محمد بزرگ امید فوت شد، علی ذِکْرِهِ السَّلَام به مسند سلطنت نشست،

ادعای امامت کرد و در سال پانصد و پنجاه و نه اشراف و اعیان خود را در قلعه الموت جمع نموده فرمود در عیدگاه آن در سمت قبله منبری نصب کردند و چهار علم بزرگ یکی سرخ یکی سبز یکی زرد و یکی سفید در چهار طرف منبر گذاشتند. در هفدهم ماه رمضان بالای منبر رفته، اول خطبه بلیغه خواند. بعد خطاب کرد: ای جماعت، من امام زمانم و به اقتضای عقل شریف مکلف هستم که خیر و شر و سعادت و ضلالت شما را بنمایم. بدانید و آگاه شوید که عالم قدیم است و زمان نامتناهی. بهشت و دوزخ یک امر خیالی و موهومی است. قیامت هر کس، مرگ اوست. به هر عاقلی لازمست که در باطن، به اقتضای بشریت و عقل شریف، سلیم النفس و نیکوکار باشد. به این چنین شخص، مرد راه حق خطاب می شود و در ظاهر هرگونه روش که به جهت معاش و امور دنیوی خود مفید ببیند، همان روش را به خود شعار سازد. الان تکالیف شرعی را در خصوص حق الله من کلاً از شما ساقط کردم. پس از این آزاد هستید و از اوامر و نواهی در خصوص حقوق الله بالمره فارغ بالید. علم تحصیل کنید. نیکوکار شوید و از نعمات دنیوی در حیات پنج روزه خود بهره یابید. ثروت و مکنت حاصل کنید. به خیالات فاسده و عقاید ابلهانه خود را مقید مکنید و سعی و تلاش نمایید که با علوم و صنایع و اعمال حسنه و صالحه و فضل و هنر در میان ملل عالم برگزیده و مرجح شوید. (و هم فرمود: ای جماعت، طایفه اناث را در حبس و حجاب نگاه داشتن قطع نظر از آنکه ظلم عظیم است، در حق این نصف بشریت، از برای طایفه ذکور نیز خسارت لاثخصی [بی شمار] دارد. از امروز طایفه اناث را در حبس و حجاب نگاه مدارید و ایشان را بی تربیت نگذارید و در حق ایشان ظلم و ستم را روا مینبید، و زیاده بر یک نفر زن مگیرید. چنانکه من زیاده بر یک نفر زن ندارم و هر کس بعد از این دختر کوچک خود را مثل پسر خود به خواندن و نوشتن مشغول نسازد و هر کس از بزرگ و کوچک و از غنی و فقیر زیاده بر یک نفر زن بگیرد، مستحق بازخواست و سخط [خشم] من خواهد شد). بعد از آن، از منبر پایین آمده افطار کرد. مردم هر سال آن روز را عید کرده به ترتیب اسباب فرح و سرور مبالغه می نمودند. شعرای اسماعیلیه در مدح علی ذکریه السلام قصائد غرا انشا کردند، از آن جمله این [پنج] بیت است:

برداشت غل¹²²¹ شرع به تأیید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکریه السلام
 منسوخ کرد آیه ستر و حجاب را مقبول داور آمد و ممدوح خاص و عام
 فرمود کای گروه، به هر مرد یک نفر همسر بس است زین عدد افراط شد، حرام
 تا آفتاب نورفشانست در جهان تا ماه زیور است بر این چرخ نیل فام
 این پادشاه پاک شیم¹²²² را به خیر یاد خواهد نمود بشر بامداد و شام

فردای آن روز که مذهب پراتستانتم در ایران اظهار شد، علی ذکریه السلام دو ساعت به ظهر مانده، دست زن خود، بانوی بزرگ ذرة التاج را که از سلسله پادشاهان دیالمه بود گرفته از حرمانه بیرون آمد و بانوی بزرگ روگشاده در تماشاگاه های الموت با شوهر حکیم و روشن روان خود سیر کرده به حرمانه بازگشت و هر روز که هوا ملایمت و موافقت داشت، علی ذکریه السلام اینگونه سیر را با بانوی بزرگ تکرار می کرد. اعیان و اشراف و جمیع سگان [ساکنان] الموت در آزادی طایفه اناث تقلید او کرده، با زنان روگشاده خودشان به سیر بیرون می شدند و در جمیع قلمرو او این رسم جاری شد. مرویست [روایت شده است] که اگرچه از اطراف طوایف مختلفه مسلمین به علی ذکریه السلام اسناد کفر و الحاد می دادند، اما هیچ یک از ایشان حق نداشت [نمی توانست] که به او اسناد فسق و فجور بدهد و او را ظالم و جابر بشمارد چون که علی ذکریه السلام بسیار پاکدامن بود و هرگز شراب نمی خورد و زنا نمی کرد و در حق کسی ظلم و تعدی را روا نمی دید و هرگز بر قتل نفوس و بر شکنجه و تعدیب مردم فرمان نمی داد و شعلش متصل مصروف بر آسایش و رفاهیت رعایا بود و مجالش با حکما و علما و فضلا انعقاد می یافت و در ترویج علوم و تربیت نوع بشر بقدر امکان اهتمام می ورزید؛ بر عالمان مبرهن می کرد که علم و تربیت منتج پاکدامنی از معاصی است و نادانی و دینداری باعث فسق و فجور و مولد حرص و طمع و مورث ظلم و تعدیست و به واسطه این نوع اخلاق حسنه حق داشت که خود را امام زمان و سر خیل اصفیا [جمع صفی؛ پاکان؛ برگزیدگان] بنامد، چنانکه نامید).

آفرین بر تو ای علی ذکریه السلام که در مدت تاریخ هجری مثل تو یک پادشاه با عقل و حکیم و ذی فضل و صاحب همت و صاحب عزم در میان ملت اسلام پیدا نگردید که به سیویلزاسیون این ملت باعث شود و این ملت را از حماقت و بیخستی آزاد کند. اگر ملت مطالب ترا فهمیده بود، حالا طوایف انگلیس و یونانی دنیا خوشه چین تو حساب می شدند زیرا که (تو در عصری مذهب پراتستانتم را ایجاد کردی که ایشان هنوز در آتشکده های دیوان اینکوئیزیسیون [انکیزیسون؛ تقنیش عقاید] بریان می شدند)، آنها مدت مدید بعد از تو مذهبی را که ایجادش از تو بوده است، یعنی پروتستانتم را فهمیده و رولسیون [انقلاب] کرده، مذهب پروتستانط [پروتستان] را اختیار نمودند.

(از سلطنت حکیمانه علی ذکریه السلام چند سال بگذشت. پراتستانتم در جمیع صفحات ملک دیلم منتشر و برگزیده شد و تبعه او روز به روز نتایج خیریه آن را در حق خودشان مشاهده می کردند) چه فایده، به تحریک سلجوقیان نادان با آل بویه، علی ذکریه السلام را برادر زوجه اش، حسن نامور، با یک ضربت خنجر مقتول ساخت و چراغ ملت اسلام را، بخصوصه چراغ ملت ایران را خاموش کرد¹²³¹. بعد از وفات علی ذکریه السلام، پسر او محمد هم در طریق پدرش رفتار کرده، بقدر مقدور در ترویج عقاید حکیمانه پدرش سعی بلیغ می کرد و بعد از فوت او پسرش جلال الدین حسن دید که دیگر در ملت موافقت نیست و از اطراف دشمنان نادان زیاد شدند، مثل خلفای بنی عباس و سلاطین دیگر و به طایفه

اسماعیلیه اسناد ملاحظه و زنادقه را دادند و از هر جا به عداوت ایشان اقدام کردند، ناچار و لابد [تاگزیر] باز به مذهب قدیم عود کرده، از تازگی [دوباره] خود را و اهالی رودبار و فُهستان را به چاه ظلمت انداخت.

حیف از تصنیفات [نوشته ها] علی ذِکره السَّلَام که فی الحقیقه یاقوت و زمرد کلّ لتراتر [لیتراتور] ادبیات [حساب می شد و در هیچ جا مشاهده نمی شود، اگر پیدا گردد واقعا یک تحفه بی مثل می شد. به عقیده و مذهب علی ذِکره السَّلَام در هر خصوص مطابق است عقیده و مذهب طایفه چارواک هندویان (اگرچه ایشان در عقاید دینیّه زیاده از اندازه تخیلات سخت می کنند - نگاه کن به کتاب دبستان المذاهب). چارواک ها اعتقاد می کنند که ضائع و موجد نیست و اعلی و ادنی شدن از عالم طبیعت است و به وجود ضائع یک دلیل قاطع و برهان واضح دستاویز نیست. پس چرا به امر مظنون و موهوم بل معدوم بندگی باید کرد؟ و چرا در معابد و مساجد به واسطه عبادت جبهه سا باید شد؟ و به فرشتگانکه فضیلت شهود ندارند، قائل شد؟ و به موجب حرص ابلهانه به امید جنت و نوید راحت از نعمت ها و راحت های دنیا دست کشید و نقد را به نسیه بی اصل عوض کرد و به اقوال کاذبانه فصحاّی جاه دوست^[24] که افکندن عوام را به دام فریب به حصول آرزوهای خودشان وسیله دانسته اند فریفته شد؟ و از دنائت طبع به چنین اشخاص فروتن شده، ایشان را آقا و اولیا دانست و به ایشان بنده رذیل شد و پرستش کرد؟ و هر شینی که ظاهر نیست، باورکردن را شایسته نیست. ترکیب مولید از عناصر است؛ به اقتضای طبیعت چند روزی عناصر با همدیگر تألیف یافته اند، مادام که ثبات ترکیب جسد و سلامت هینت باقی است، به هر خیر که مرغوب طبع است و از آن ضرر حیوانی [زیستی] متصور نیست، باید توسل جست. وقتی که ترکیب جسد متلاشی شد، معاد عنصر باز عنصر است و کاخ بدن را بعد از خراب شدن، به وطن بالاتر و ناز و نعیم عروج و به نار [آتش] و جحیم [دوزخ] نزول نیست. پس باید اعتقاد کرد در اعمالی که حقوق الله شمرده می شود، گناهکاران معاقب نمی شوند و نیکوکاران (زاهدان) به راحت و نعمت نمی رسند بلکه در واقع برعکس است. به جهت آنکه گناهکاران از عذاب روزه و نماز و طاعات و عبادات فارغ شده و نیکوکار [زاهد] به مشقت عبادات که عذاب محض است گرفتار است. پس عاقل باید از جمیع لذات دنیویّه بهره یاب شود و از هیچگونه مشتهیات [جمع مشتهی؛ میل و آرزو] احتراز ننماید زیرا که چون به خاک رفتی باز آمدنت نیست.

باز آمدنت نیست، چو رفتی رفتی

الحق عقیده چارواکان یکی از مذاهب پاکیزه و پسندیده است. کاش اهل ایران بقدر چارواکان عقل داشتندی و این مذهب پسندیده را اختیار کردند چنانکه علی ذِکره السَّلَام نشان داده بود. بی فایده بودن حقوق الله را بو علی سینا نیز اشاره کرده است.

بوعلی در فن حکمت استاد رمضان را رمضان نام نهاد

و فی الحقیقه از حقوق الله منفعتی عاید نیست بجز ضرر، مگر وضو و غسل و طهارت و ختنه که نظر به قوانین طبیعه فواید کثیره در ضمن این اعمال مندرج می باشد با [یا] تبدیل پیراهن و زیرجامه در هر دو شبانه روز معاً. اما ضرر سایر اعمال واضح است مثلاً در هر شبانه روز پنج وقت نماز ترا از کسب و کار باز می دارد، روزه به جان تو ضرر می کند^[25] و حج به هلاکت تو باعث می شود. اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری، عربستانی که عبدالرحمان جامی بعد از مراجعت از حج بدین فرد از آن الحذر می دارد:

وادی است پر رنج و تعب دوزخ صفت ذات اللهب

در خاک او هلیاغ^[26] و ذب^[27] هستند چون ماهی تپان

اگر از هوای عربستان جان به سلامت بری، مبالغ کلی صرف می کنی و ضمناً اصلاً فایده ای نیست. بعضی اشخاص ادعا می کنند که از اجماع حج برای ملت اسلام منافع کثیره حاصل است زیرا که یکی از خطا می آید، یکی از هندوستان، یکی از آفریقه می آید، یکی از فرنگستان و با همدیگر ملاقات می کنند و از درد همدیگر مطلع می شوند. می پرسی که از این منافع یکی را ذکر کنی. از جواب عاجز می مانند. بلی راست است از کلّ اجماع برای ملت کم و بیش منفعت می شود اگر اجماع در وطن مابین ملت واحده واقع گردد و اگر به همان اجماع یک مراد و یک منظور سبقت نماید [حاصل شود] و اجماع به خاطر همان مراد به وقوع آید، مثلاً قبل از اجماع در وطن مابین یک ملت گفتگو بشود که فلان احتیاج ما باید رفع گردد. فرض بکنیم که کدخدای قریه مرده است باید کدخدای تازه انتخاب بکنیم که سبب رفع حوایج ما بشود. پس انتخاب کدخدای تازه، مرادی و منظوری است که به اجماع سبقت کرده است. در این صورت اجماع منفعت دارد به جهت آنکه همان مراد از اجماع حاصل می شود. آیا به اجماع حج چه مراد و کدام منظور برای منفعت ملت سبقت کرده است [حاصل شده است]؟ یکی از خطا آمده است، آیا او وقت آمدن منظور کرده بود که به درد آنکه از هندوستان آمده است فایده ای از او حاصل خواهد شد. یکی از خطا آمده است، یکی از هندوستان، همدیگر را می بینند، نه این او را می شناسد و نه او این را. ده روز در یکجا می مانند، هر روز همدیگر را می بینند، هر کس به اتمام اعمال خود مشغولست. بعد از ده روز از هم مفارقت می کنند. یکی به آلاذغ می رود و یکی به قراداغ، به آن می ماند که آدمی غریب به شهری عظیم و بیگانه وارد بشود، هیچ کس را نشناسد، ده روز گردش کرده به وطن خود مراجعت کند و بگوید که فلان شهر رفتم جمعیت عظیم دیدم. در ضمن این، به وطن و ملت واحده او چه فایده حاصل است؟ آیا از اجماع حج در مدت هزار و دویست و هشتاد سال منفعتی که به ملت اسلام عاید شده باشد، چیست؟ اما به اثبات خسارات کثیره هر کس جواب دادن را قادر است،

مثلاً چقدر پول از اشخاص صاحب استطاعت در خارج وطن صرف می شود و چقدر جان در راه تلف می گردد و در موسم حج زیاده از صد هزار گوسفند ذبح می یابد و از گوشت و خون آنها در شدت حرارت آفتاب تعفن به هم می رساند. و با اول در آنجا پیدا شده بعد به کلّ عالم منتشر می گردد. چقدر جان به معرض هلاکت می رسد و چقدر پسر و دختر در وطن بی پدر می ماند و چقدر زن بیوه می شود و اهل عربستان هم به جهت امیدواری به صدقه، در کسب معیشت و طلب ترقی بی اهتمام شده، به کمال بی غیرتی معتاد می گردد و در زمره طوایف گمنام گذران می کند. قول یکی از فیلسوفان است که در دنیا هیچ گدایی و سائل به کفی و بی اهمّی و بی غیرتی در امر معیشت زیاده باعث نیست مگر صدقه دادن، اگر مستحقان صدقه، یتیمان بی صاحب و کوران و شلان بی مؤنت و زنان بیوه و پیران نباشند.

(و سبب دیگر بر بدبختی ایشان تا انقراض عالم آنست که پیغمبر ما ملل خارجه را از تردد بر خاک ایشان قدغن کرده است. مسلم کلّ عالم است که اهل فرنگستان در علوم، صنایع و فنون و جمیع هنرها سرآمد طوایف روی زمین اند اما دین ایشان مغایر دین اسلام است. ایشان از ترس کشته شدن نه به رسم تجارت نه به رسم سیاحت به مکه و مدینه و سایر امکنه قریبه این بلدان [جمع بلد؛ شهرها] پا نمی توانند گذاشت. در این صورت متوطنین این محل ها از کدام طائفه کسب معرفت و علم و انسانیت توانند کرد؟ پس لابد [تاگزیر] و ناچار باید در جهالت و کوری باقی بمانند چنانکه از هجرت تا امروز اصلاً تغییری در حالت ایشان روی نداده است و دانما در ذلت و فقیری و گدایی و راهزنی زندگانی می کنند و به خاک وطن ایشان به غیر از هم مذهب ایشان در موسم حج کسی قدم نمی تواند گذاشت و این هم مذهب ایشان نیز در کودنی و بی علمی و بی هنری مثل ایشانند و اگر اهل فرنگستان به مکه و مدینه اذن تردّد داشتند، آن وقت ایشان بر آن محلها به رسم تجارت و سیاحت عزیمت نمودندی و عربها را از احوال و اوضاع عالم خیردار کردند. چه فایده، از عدم مال اندیشی پیغمبر این طائفه را بدان محلها راه تردّد مسدود است و عربها مادام که در اسلامیت ایجاد مذهب پروتستانترم نشده بعضی احکامات [نا]مناسب این دین منسوخ و متروک نگشته است لابد و ناچار باید تا انقراض عالم در جهالت و کوری و ذلت و دنانت باقی بمانند.

و باز سبب دیگر بر بدبختی جمیع امت اسلام اینست که پیغمبر ما وضع علم فقه را در اسلام تنها به خود اسناد می دهد و خود را اعلیٰ اولین و آخرین و افضل گذشتگان و آیندگان شمرده اصلاً به تغییر و تبدیل و تزیید در علم فقه راه نمی دهد. علم فقه و فرائض که الان فیما بین ملت اسلام متداول است کلاً در میان عربها و بخصوصه در یمن قبل از بعثت پیغمبر موجود بود و عربها امور منازعات و مراجعات خودشان را قبل از بعثت همیشه بر طبق آن علم فقه قطع می کردند و در حال حیات پیغمبر در مدینه از جمله مهاجرین و انصار صحابه فقها بودند. پیغمبر در فقه عربها فقط تصرف و اجتهاد کرده است و بعضی تغییر و تبدیل را در آن علم به صوابدید خود معمول داشته است و الاّ خودش مخترع و موجد علم فقه نیست بلکه او مجتهد و مکتسب علم فقه قدیم عربهاست چنانکه سایر قوانین و احکام دین جدید و خشک^[28] خود را از تورات و انجیل و عقاید مجوس مأخوذ کرده، بعضی تغییرات و تبدیلات را در آنها بر مقتضای رأی خود جاری نموده است. یعنی در آنها اجتهاد و تصرف کرده است. تکرّون و تجمع علم فقه بی مرور دهور و بی حدوث قضایای متنوع بی حصر فیما بین جماعات و بی مشارکت عقول عبیده در وضع آن ممکن نمی شود و این علم حاصل عصر واحد و نتیجه خیال فرد واحد نمی تواند شد و معهذاتاً امروز در هیچ یک از ملل دنیا این علم به درجه تکمیل نرسیده است و آناً تغییر و تبدیل، تجدید و تزیید در آن علم از ضروریات و مقتضیات اوضاع زمانه است. در این صورت پیغمبری که راه تغییر و تجدید و تزیید را در این علم بسته است، بدیهی است که ملت خود را از هر قسم ترقیبات در امورات دنیا عاجز و محروم کرده است. مثلاً پیغمبر ما که خود را اعلیٰ اولین و آخرین نامیده بدین واسطه راه خیال ارباب عقول را در تغییرات و تجدیدات و تزییدات مسائل فقهیه و قوانین ملکیه و ملیّه بسته است. آشکار است که بنی نوع بشر را در کلّ آسیا و در اماکن متعدده دنیا دچار جهالت و ذلت ابدی کرده، هرگونه ترقی را فیما بین ملت اسلام ممتنع ساخته است. با وجودی که خودش در زمان نبوت خود که بیست و سه سال طول کشید، احکام و آیات متعدده قرآن را بنا بر تقاضای روزگار و امور حادثه منسوخ کرده، آنها را به دیگر احکام و آیات موافق وقت و احتیاج عوض کرده است. پس چگونه می شود که در مدت هزار و دویست [و هشتاد] سال از هجرت، بعض احکام و قوانین او بنا بر تقاضای ایام و امور مستوجب تغییر و تبدیل نگرند؟

و عجب تر اینست که پیغمبر ما زمان قبل از بعثت را زمان جاهلیت می نامد غافل از اینکه خودش بعد از بعثت خود، دست و پای امت خود را بسته به قعر دریای اشدّ جاهلیت افکنده است. نجات یافتن از جاهلیت قبل از بعثت آسان بود. نجات یافتن از جاهلیت بعد از بعثت مشکل است، چنانکه می بینیم. پس مادامی که در علم فقه راه تغییر و تبدیل و تجدید و تزیید بر ارباب عقول و خیال امت اسلام بسته است، این امت الی ابدالایاد در عالم تنزل جاوید خواهد ماند و بدبخت ترین کلّ امم دنیا خواهد بود و هرگز امکان نخواهد داشت که پا به عرصه ترقی بگذارد.

به غیر از آن سه وجه که من در حقّ موجد کائنات ذکر کردم آیا وجه رابع نیز متصور است؟ باری، آلات و اسبابی که در وجود تو خلق شده است، زیاده بر این نمی تواند دانست چنانکه فردوسی فرموده است:

بدین آلت و رأی و جان و زبان سئود آفریننده را کی توان

در تو فقط پنج حواس هست، یحتمل که در صورت عقیده اولی یا ثانیه به مرور دهور وجود کلّ به یک نوع دیگر جلوه کند یعنی دریا به نوع دیگر به تلاطم آید و در کائنات یک شانزده سببی [تغییر ناگهانی] عظیمی پیدا شود و به عوض تو، وجودی آخر ظهور کند که به جای حواس پنجگانه صاحب ده حواس باشد بلکه همان وجود صاحب حواس عشره بیشتر از تو چیزی بداند و همان وجود بفهمد که موجد چیست، روح چیست. حالا تو با حواس پنجگانه قادر به [فهم] حقیقت و ماهیت روح نیستی چنانکه نمی دانی شعاع چیست. حین طلوع شمس فوراً روشنایی به عالم شایع می شود، هنگام افروختن چراغ فی الفور روشنایی به دیوار می افتد، آیا این روشنایی چیست، نمی دانی. و چنانکه نمی دانی حرارت چیست و قوه مقناطیس و سایر این قبیل اشیا چیست. فقط این را توانی بفهمی که روح کیفیتی است در اجسام مرکبه ذی حیات که بعد از ترکیب اجسام موافق قوانین و شروط خلقت پیدا می شود. مثلاً یک جسم ترکیبی که مرکب است از انواع و اقسام آلات و اعضای صلبه [جامد] و سیاله یعنی از اخلاط این کیفیت [یعنی روح] ظهور می کند. مثال آوریم ترکیب طفل را بعد از تولد. در اتمام این ترکیب جسمی، کیفیتی به او حاصل می شود که ما آن را روح حیوانی [زنده] می گوئیم^[29] که در ضمن آن حیات و کلّ مقتضیات آن مشاهده می شود. مادام که این جسم ترکیبی باقیست، این کیفیت یعنی روح در آن ظاهر است. وقتی که این جسم ترکیبی پاشیده و متلاشی شد، یعنی بر هم شد، همان کیفیت که ما اسمش را روح گفته ایم، زایل و محو می شود. این هم امریست از قوانین و مقتضیات همان وجود واحد و کامل و صاحب قدرت، و سرریست از اسرار او. (پس معلوم شد که روح هر چه بوده باشد، امری است که قائم به نفسه نمی تواند باشد. چنانکه عقل و خیال قائم به نفسها نیستند، باید لامحاله ظرف و قالب داشته باشند. بنا بر این تصور و تعقل اعتقاد علمای ما که ارواح بعد از مفارقت ابدان [بدن ها] در مواضع مخصوصه باز وجود مشخصی دارند بدون ظرف و قالب، در برابر کرتیکا [انتقاد] نمی تواند ایستاد و برای ارواح بعد از مفارقت ابدان، قالب مثال و لطیف خیال کردن، چنانکه شیخ احمد بحرینی بدون دلیل عقلی و طبیعی قیاس می کند، بی معنی است). مثالش اینست که تو چند اجزای معدنی را در یک جا جمع می کنی و موافق قانون علم آنها را به یکدیگر ممزوج و مرکب می سازی. کیفیتی از آن حاصل می شود که اسم آن را قوه تلغرافیه [تلگرافیه] یعنی روح تلغرافی [تلگراف] می گوئیم. وقتی که اجزای معدنی را از یکدیگر سوا کردی، یعنی همان ترکیب را که به آن اجزا داده بودی، بر هم کردی، قوه تلغرافیه یعنی روح تلغرافی زایل و محو می شود اما ماهیت این قوه تلغرافیه و روح تلغرافی چیست، نمی دانی. این نیز سرریست از اسرار وجود واحد و کامل و صاحب قدرت. برای فهمیدن این مطلب کما یَبْنَعی [آن چنانکه شایسته است] بر تو لازم است که الکتریسیست را و قانون و مقتضیات آن را دانسته باشی. چه فایده، تو و ملت تو نه الکتریسیست را می دانید و نه قانون آن را. شما فقط جهنم را خوب وصف می توانید کرد و جنّ و شیاطین را خوب می توانید شناخت چون که وجود آنها خیالی و موهومی است. الکتریسیست که امری ظاهر و در پیش چشم شماست و تمام عالم از آن خرددار است، شما به دانستن آن اقدام نمی کنید. برای آنکه چه مصرف دارد؟ الکتریسیست که شما را به بهشت نخواهد برد و از جهنم خلاصی نخواهد داد! برای شما امر آخرت لازمست و بس بلکه بطوری خودتان را به بهشت انداخته، مستجاب شدن این دعای قنوت را که وَرَوِّجْنَا مِنْ حُورِ الْعِینِ است با چشم خودتان ببینید و به آرزوی خودتان برسید و کام دل حاصل بکنید.

دیگر بس است! تا کی در پی خیالات بیپوده و بی فایده خواهید افتاد؟ ای ظالمان، باری از مضمون این حدیث متنبه شوید: وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ [الذّنیة] اعمی فهُوَ فِي الْآخِرَةِ اعمی [کسی که در این جهان کور است، در آن جهان نیز کور خواهد بود]. حالا وقتست که حواس پنجگانه خودتان را در حیات دنیا به تعیش نمودن و در امور دنیا به فضیلت یافتن صرف کنید. در حیات دنیا برای شما علم و بعد از علم آزادیست و پس از آزادیست، استطاعت لازم است که پنج روز در عمر خودتان آسوده تعیش بکنید و خودتان را به عمرورزید خواه پیغمبر باشد خواه امام باشد خواه دیسیوت باشد عبد ردیل ندانید و در نظر ملل سیویلزی یافته خوار و ذلیل و احمق و نادان ننمایید (و به رؤیایها و تعبیر آنها اعتقاد نورزید زیرا که رؤیا نیست مگر عمل مغز در حال خوابیدن سبک] و به معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات باور نکنید زیرا معرفت ماهیت و خاصیت عناصر و جمادات و نباتات که در اصطلاح فرنگستان آن را علم فزیکا [علوم طبیعی] تعبیر می کند یعنی علم حکمت و معرفت ماهیت و خاصیت حیوانات که آن را علم بیستستور تعبیر می کنند یعنی علم طبیعت در این عصر به واسطه نتبغات و تحقیقات فیلسوفان فرنگستان به نوعی تکمیل به هم رسانیده است که عدم امکان معجزات و کشف و کرامات و خوارق عادات به امداد همین علوم در نظر ما اظهر من الشمس شده است. اگر در این عصر کسی لاعن شعور [بدون وجود شعور] به خود اسناد معجزه بدهد، ما او را دیوانه حساب کرده از جهت خللی که در قوه عقلیه او واقع شده است، بر حالت او متأسف خواهیم شد و اگر عن شعور [با وجود شعور] به خود اسناد معجزه بدهد، ما بلا اختیار از او نفرت خواهیم کرد زیرا این چنین کس که صاحب شعور است و خودش می داند که معجزات از قبیل ممکنات نیست، اما برای افکندن ساده لوحان به دام فریب و برای فرمانروا شدن در میان ایشان کذب محض را و تزویر خالص را وسیله می سازد، در نظر ما آشکارا کذاب و مزور می نماید. لیکن در عصر قدیم، وضع عالم بطور دیگر بوده. علوم مذکوره ترقی نداشتند و فیلسوفان حمیده اخلاق به جهت ارانت خیر و شرّ مردم، مدعای خودشان را به واسطه برهین عقلیه به ایشان اثبات نمی توانستند کرد. ناچار به مقتضای طبایع مردم، خودشان را به لقب پیغمبری برگزیده صانع نامیده، به خودشان اسناد معجزه داده اند و بدین وسیله مردم را به امر و

نهی خودشان تابع کرده، مدعای خودشان را به ایشان حالی نموده اند. اگر خلق بیچاره تنها بدین گونه پیغمبران صاحب شعور و معرفت می‌گرویدند، باز سهل می‌شد. ایشان به پاره ای دیوانگانکه مدعیان معجزات بوده اند گرویده به نویدات بی اصل و تحویفات [جمع تحویف؛ ترساندن] بی معنی که ناشی از خیالات اینگونه مجنون صفتان و بی شعوران بوده است باور کرده نعمات و لذایذ حیات دنیا را بر خودشان حرام و به خاطر منظورات باطله خودشان را به اعمال شاقه گرفتار ساخته اند چنانکه بت پرستان و آتش پرستان در این حالت مشاهده می‌شوند. حالا در این روزگار، با وجود پروفره [پروفره؛ پیشرفت] آیا مرد عاقل و پاک نهاد هیچ فتوی می‌دهد که بنی نوع بشر در حالت و جهالت قدیمه خود جماد آسا بلا حرکت باقی بماند و به نیت ترقی و به نیت خروج از ظلمت به نورانیت اصلا قدم بر ندارد؟

بس است! خسته شدم. فردا بیست و یکم رمضانست. به شنیدن مرثیه ملا جبار روضه خوان خواهم رفت. حکایاتی را که از او خواهم شنید در مکتوب سیم خود نوشته خواهم فرستاد. خواهش دارم [قصد دارم] که از تبریز به رشت سفر بکنم و از آنجا هم به مازندران به مکان دیوان و پریان رفته سیر نمایم.

در مصر چه دوربین های خوب می فروختند. حیف که فراموش کردم، نخریدم. حالا به دوربین احتیاج به هم رسانیده ام در تبریز هر چه تجسس کردم، خویش را نتوانستم یافت. در قاهره، پشت خانه رضا پاشا یک مغازین [مغازه] فرنگی هست. در آنجا به اصطلاح عثمانی، دوربین های پک اعلا می فروشند. هرگاه گذرت به آنجا بیفتد برای من دوربینی خریده بفرست به رشت به اسم حاجی عبدالله مروارید فروش بغدادی که او به من می رساند. خدا حافظ.

کمال الدوله

[1] اشاره است به واقعه روز 28 شوال 1268 که بابیان به طرف ناصرالدین شاه تیر انداختند ولی تیر به خطا رفت و پس از این حادثه گروهی از بابیان دستگیر و اعدام شدند.

[2] مربوط به فراماسوئری که در آغاز یک جنبش انسان دوستانه بود.

[3] قید: عروس بس خوشی ای دختر زر ولی گه گه سزاوار طلاق

[4] قید: در قرآن مذکور است که خداوند عالم روز حشر به التجا وزرای عبد مذنب خود ترحم نکرده به ملائکه غضب می فرماید خُذُوهُ فَعَلُوهُ ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوَةٌ [او را بگیرید و به زنجیر ببندید و به دوزخش اندازید؛ سوره الحاقه، آیه 30]. لهذا جمیع مسلمانانکه به ميعاد اعتقاد دارند، هنگام گفتگو فیما بین خودشان در خصوص تربیت اطفال به یکدیگر چنین می گویند اطفال را در خوف و سَخَط [هراس] حضرت باری تربیت داد به تصور اینکه حضرت باری گویا وجودی است دیوسیرت و غضبناک و منتقم و ببرحم و گویا اطفال که در خوف و سَخَط او تربیت یافته شوند، در بزرگی از سَخَط احتراز کرده از صلحا و از معصومان توانند شد ولیکن اطفالی که بدین نوع تربیت می یابند، در بزرگی کودن محض و علاوه بر آن اکثر اوقات خطاکار می شوند.

[5] قید: ای جلال الدوله، از جدش چه خیر دیدیم که از نبیره اش نیز امید خیری داشته باشیم. بلی از آمدن جدش کم فتنه ها در دنیا ظهور کرده است و کم خونریزی ها به وقوع رسیده است، نبیره اش نیز باید فتنه های خفته را بیدار کند و خونریزی ها را به تکمیل برساند.

[6] قید: عزیز من جلال الدوله، این زیاده لغو تر [یاوه تر] است نه که هر قسم افسانه، زیاده تر بی معنی است نه که هر قسم معجزه. ولیکن این را امام یازدهم حسن عسکری حیا نکرده می گوید و صدق این را اشهر [مشهورتر] اولیای دین در عصر صفویه، آخوند ملا محمد باقر مجلسی، عار نداشته تصدیق می کند به موجب اخبار متواتره ای که از علمای متقدمین به او رسیده است در تصنیفات متعدده ایشان، و این را واعظان مسلمین شرم نکرده، متصل از منابر مساجد به مردم اعلان می سازند. بلادتی [بلاهنی] که آدم به موجب آن بدین قسم جفنگ باور تواند کرد، البته بالاتر از حماقت هَبَّتَقَه است [یزیدین ثروان القیسی از افراد قبیله بنی قیس بن ثعلبه. وی در عرب ضرب المثل حماقت و ساده لوحی است] اما جسارت داری که به علما و مردم خاطر نشان کنی که جناب امام هذیان خالص فرموده است و علمایی که در خصوص صدق آن شهادت کرده اند، مردم را کودن می شمارند. در آن صورت علما بلا تأمل به قتل تو فتوی خواهند داد و مردم بلامقایضه و بلا ترحم به اجرای آن فتی خواهند نمود. نگاه کن که علما به واسطه ریاکاری اهل ایران فطرتاً از نعمت عقل جیبلی [طبیعی و ذاتی] و ذکاوت و قابلیت ذاتی بی بهره نیست، نهایت جوهر فولاد در زیر زنگ ناپدید شده است یعنی عقاید باطله حیرت انگیز از مرحمت عربها او را بدبخت کرده است و این کیفیت نیز از جمله غرایبات است که علمای ما در جمیع تصنیفات خودشان و مواظظ آشکارا و بلا ترحم به کل حکما و صاحبان خیال [فکر] که به طریق حقیقت و حقوق عقل و بشریت دلالت می کنند، نام به نام فحش می دهند و لعنت می فرستند و خود ایشان را ملاحده و زنادقه می نامند و عقیده ایشان را کفر آمیز و ضلالت افزا می دانند. مردم هم در خصوص این نوع بی انصافی هرگز به علما دقّی [خُرده] نمی گیرند. حکما و صاحبان خیال با تحمل و بلا تظم بدین گونه جفای ایشان صابر می شوند.

وقتی که بیچاره حکیمی و صاحب خیالی گاهی از شدت دلالتنگی گاهی از بابت شوخی برای تفریح

خوانندگان جسارت کرده، در تصنیف خود تمسخر خفیفی و یا استهزای جزئی در حق علما و در حق عقاید باطله به قلم می آورد، مثلاً چنانکه درین قید، آنوقت علما از هر طرف صدای فریاد و فغان بلند کرده می گویند نگاه کن به کافر نابکار، از تلّ گیاه کشیش چنگه ای ر بوده می خورد چنانکه جانوران درنده در کتاب افسانه به گاو بیچاره گفته اند. نگاه کن به زندیق ملعون چگونه گمراه شده است که رسم ادب و حیا را بالمره فراموش کرده به علمای راشدین و به دین مبین تمسخر و استهزا می کند، لعنت بر او باد و بر عقیده او! مردم هم درین باب شریک نبینت علما می شوند. بیچاره حکیم و صاحب خیال نمی داند که از تعدی و اذیت ایشان به که پناه آورد و در کجا خلاصی یابد.

[7] قید: ای جلال الدوله، من نمی دانم که کدام سفیه به حیات حضرت خضر و به عمر هزار ساله حضرت نوح و به عمر سه هزار ساله حضرت لقمان قائل است تا که این مثال به امکان حیات امام غائب دلیل تواند شد. سه هزار سال، بلکه یک هزار سال مدتی است که به جمادات نیز تغییر می دهد. انسان چقدر کودن باید بشود که این مدت را در عالم حیوانات [جانداران] مؤثر نداند و به عدم انهدام کاخ وجود ذی حیات در مرور این زمان اعتقاد ورزد. آخوند مرحوم این قول را اگر از راه اعتقاد می گوید، آشکارا سیه است و اگر از راه ریا می گوید، آشکارا شارلاتان است. اما نقل خضر به اصطلاح ترکان، ناله قاز است. آب زندگی کجا بود که خضر بنوشد و زنده بماند؟ در تواریخ یونانیان نوشته اند که اسکندر به طرف مسکن سیاهان در آفریقیه به زیارتگاه یکی از خدایان مشهور و نیکوسیرت یونانیان یوپیتز [ژوپیتز] نام رفته بود که از او کمر بسته بشود و زندگی جاوید معنوی بیاید، نه صوری. یعنی روحانی، نه جسمانی. چنانکه ما نیز به اشخاص نیکو خصال اینناد زندگی جاوید معنوی و روحانی یعنی خیالی می دهیم مثلاً

زنده است نام فرخ نوشیران به خیر گرچه بسی گذشت که نوشیران نماند

بچتمل که حکیمی نیز خضرنام در رکاب اسکندر روانه بوده است و او نیز نظر به اطوار پسندیده خود در عقیده مردم آن زمان، زندگی جاوید معنوی و روحانی یافته است. دیگر اینناد زندگی جاوید صوری و جسمانی چرا به او بدهیم و چرا بدین درجه احمق بشویم؟ (و اگر به اعتقاد علمای ما این خضر همانست که خدای ما ازو در قرآن خبر می دهد و او را به صفت عَلَمَانَهُ مِنْ لُدُنَا علماً [و او را از نین خود دانش آموختیم؛ سوره الکهف، آیه 66] می ستاید و آنکه با حضرت موسی رقابت کرده است و در انتهای رفاقت یک نفر طفل معصوم را بلاجرم کشته است، بدین فتوی که پدر و مادر او از صلحا بودند و این طفل بیچاره گویا در بزرگی می بایست مصدر طغیان و کفر شود و روح والدین خود را برنجانند، بدان سبب مستوجب قتل شده است، این خضر را نه اینکه از عالمان، بلکه از دیوانگان باید شمرد زیرا که با کدام دلیل عقلی و نقلی آدم با شعور و ذو رحم [رحیم] طفل معصوم را با همان فتوای بی معنی می کشد که این ظالم کشته است و آیا روا است که چنین احمق بی رحم شایسته زندگی جاوید بشود؟ از چنین سفیه بعید نیست که سفینه [کشتی] را هم به ناحق خرق [خراب] کرده باشد و در حقیقت پادشاه زمان، سفاین مردم را به زور نمی گرفت، حرفی بوده است بی ثبوت که به موسی گفته است. در هر صورت خرق کردن سفینه هم به سفاهت او دلالت می کند. مثلاً اگر سفینه را چنان خرق کرده است که بالمره از مصرفیت افتاده است و آب به واسطه آن خرق داخل سفینه تواند شد، آشکار است که همان ساعت سفینه به ته آب رفته غرق می شود. در آن صورت از عمل او به صاحبان سفینه چه فایده آید و اگر سفینه را چنان خرق کرده است که باز مصرفیتش باقی است، لکن با عیب جزوی و بی خطر، چنانکه آب از خرق او داخل سفینه نمی تواند شد و سفینه روی آب مانده است، در آن صورت پادشاه زمانکه به سفینه احتیاج دارد، البته آن را خواهد گرفت و این عیب جزوی و بی خطر که از خرق خضر واقع شده است، سفینه را از عصب شدن سالم نخواهد گذارد. پس عمل او باز بی معنی است. ما چقدر باید نادان بشویم که این نوع عمل های او را دلیل عقب بشماریم. تعجب می کنم که خدای ما از غرابت این گزارش صرف نظر کرده، آن را در مدح این قائل به ما خبر می دهد. معلوم می شود که خداوند عالم در مغز ما که بندگان اویم، هرگز قوه درآکه فرض نمی کند. حق دارد. چه بگویم؟ مگر آخوند ملا محمد باقر مجلسی را نمی بیند؟ گمان می کند که ما همه مثل او هستیم. در آن صورت چرا چنین حکایات را خبر ندهد؟ اکثر مثل ملا محمد باقر نیستیم، پس چرا در مدت تاریخ هجری اصلاً به لغوئیت [بیهودگی] این خبر هیچ ملتفت نشده ایم و متصل خودمان نیز آن سفیه مجنون را که امروز خضرش می خوانند، می ستاییم و از دانش بی وقوع او وجد می کنیم؟ گویا نظیر قوپرنیک [کپرنیک] است که حرکت کره زمین را دریافت کرده است یا اینکه نظیر نیوتون است که قوه جاذبه کرات فلکیه را مشخص نموده است. حتی به بیچاره موسی می خندیم که گویا چگونه ساده دل و طفل منش بوده است که از عمل بی معنی او به مقام تعجب آمده است. با وجودی که بیچاره موسی دیده است و دانسته است که مردکه دیوانه محض است. ای جلال الدوله، درد مشکل اینست که این حکایت تأویل بردار هم نیست که باز به نوعی پرده کنسی ممکن شدی. جناب عبدالرحمن بن خلدون نیز در جزء رابع تاریخ خود فی اینان قصه الخضر ذلیلا لنبیة المهدی می نویسد وَالصَّحیحُ أَنَّ الخضرَ قَدَمَات. خدای ما مثل این خضر عالم دیگر را هم در قرآن به ما نشان می دهد که در پیش حضرت سلیمان بوده است و گویا قبل از طرفه العین تخت بلقیس را از شهر سبا [سبیا] به به بیت المقدس آورده است. به عوض آنکه در قرآن یکنی دنیا را و قوت بخار را و قوت الکتربیسیت را به ما خبر بدهد، این چنین سفها را به ما معروف می سازد و خیر بلقیس و خیر شهر سبا را نیز به سلیمان مرغ هد آورده بود... په په! خدای ما را ببین چه ها می بافد! قَالَ آی هُدُهُ احطتْ بِمَالِ حِطُّ بِهِ وَ جِنَّتْكَ مِنْ سَبَاءِ بَنِيَّاءِ یَقِین. اِنِّی وَجَدْتُ امْرَاةً تَمْلِكُهُمْ وَ اُوْتِیْتُ مِنْ كُلِّ شَیْئِی وَ لَهَا

عَرَشَ عَظِيمِ إِلَى آخِرِ الْآيَاتِ.

الْمَلَكُ جَوْهَرٌ مُجَرَّدٌ وَبَسِيطٌ يَتَشَكَّلُ بِكُلِّ مُخْتَلَفَةٍ إِلَّا الْكَلْبَ وَالْخَنزِيرَ [فرشته، جوهر مجرد و بسیطی است که به صورت های گوناگون بجز سگ و خوک شکل می گیرد]. این کلام علما و منطقیین ما هیچ معنی ندارد و ترجمه اش در هیچ یک از السنه روی زمین مفهوم نمی شود. تنها زبان عرب قابل است که برای افاده اینگونه پُرپوچات الفاظ با شکوه و طمطراق پیدا کرده در نظرها جلوه بدهد. جوهر مجرد و بسیط چه چیز است و چه معنی دارد؟ فرض کنیم که ملک و جن جوهر لطیف یعنی سرشت لطیف اند. در این صورت آشکار است وجود دارند و هم ظاهر است که ذی حیاتند و داخل جماد نیستند و چون ذی حیاتند، باید ترکیب حیاتی داشته باشند. وقتی که ترکیب حیاتی دارند، چگونه ممکن است مرئی نشوند و چگونه به اشکال مختلفه تشکل توانند پذیرفت؟ تشکل پذیرفتن یعنی چه؟ مگر موم بودند که گاهی از آنها شکل شتر توان کرد و گاهی شکل شتر را بر هم زده، شکل گاو و گوسفند توان ساخت؟ ما ملاحظه می کنیم که این قبیل حقه بازی از قانون خود آفریننده کائنات نیز بیرون است. خود آفریننده کائنات هم به خلاف قانون خود قادر نیست ترکیب حیاتی را که یک دفعه از شکل اولی بر هم خورد، باز به همان شکل اولی بگرداند. پس چگونه ملک و جن از یک ترکیب مثلا از ترکیب حیات انسانی به ترکیب حیات شتر و اسب متشکل شده باز به میل خودشان از ترکیب ثانی به ترکیب اولی رجوع توانند کرد؟ خلاصه ای جلال الدوله، من که این کلام را نمی فهمم. شاید تو می فهمی. اما گمان ندارم که تو نیز فهمیده باشی. پس این کلام چه چیز است که در اکثر کتب معتبره ما به ما دوچار [دچار] می شود؟ آیا چرا علمای ما این کلام را در هر جا به قلم آورده اند؟ جواب را من به شما بگویم [می گویم]. چون مبدأ کار، مبنی بر هر قسم و وسایل عوام فریب است. این کلام نیز یکی از آن وسایل است. تعجب است که تا امروز کسی ملتفت نشده است که این کلام معنی ندارد! خود پیغمبر ما نیز در مراتب تربیت یکی از عبرتهای عصر خود بود و خودش نیز مانند سایر عربها از علوم طبیعت و حکمت خبر نداشت و خودش نیز به وجود ملک و جن و به جمیع خوارق عادات، قلباً باور می کرد و چنان می پنداشت که در کل دنیا طایفه ای نمی شود که بدین نوع چیزها اعتقاد نورزد و به همین اعتقاد در کمال اطمینان نقل اصحاب کهن را و نقل هد هد و بلقیس را و ایمان آوردن طایفه جن را و امثال این قسم افسانه ها را در قرآن خیر می دهد و هرگز به عقلش نمی رسد که بعد از مرور قرون و اعصار، علوم طبیعت و حکمت ترقی کامل در دنیا پیدا خواهد کرد و مردم به قوت آنها این چنین نقلها را از اخبار لغو و طفلانه خواهند شمرد و بر آنها خواهند خندید و اگر لغویت آنها به پیغمبر ما نیز ظاهر می بود، چنانکه بر ما ظاهر است، ایدا به اخبار آنها جسارت نمی کرد و ایدا به ذکر آنها خود را دانسته و فهمیده محل تمسخر آیندگان نمی ساخت. الحاصل اعتقاد پیغمبر ما این بود که اگر درین باب از طرف منافقان شکی ظهور کند، همین شک در صدق قول او ظهور خواهد کرد نه در وجود ملک و جن و نه در امکان خوارق عادات و این معنی برای او سهل می نمود و باعث کسر شأن او نمی شد چون که پیغمبران پیشین نیز این چنین افسانه ها را خبر داده اند و اخبار آنها را برای خودشان باعث خفت و کسر شأن نشمرده اند. پس پیغمبر ما نیز در این باب اقتدا به متقدمین خود کرده است.

[8] قید: یعنی طرق حیلہ گری و نا درستی را به واجبی [به درستی] می دانست.

[9] قید: از متأخرین فیلسوفان فرنگستان، دانشمند انگلیسی بوقل [بوکل] نام در تصنیف [نوشته] خود در سلك مطالب عالیہ می نویسد نیر اعظم آسمانی با آن عظمت و جبروت که دارد، در پیشگاه عقل انسانی لاف برابری نمی تواند زد. پس ای جلال الدوله، برای فهمیدن مطالب من باید تو عقل صرف را سند و حجت دانسته باشی نه نقل را که اولیای دین ما آن را بر عقل مرجح شمرده اند و چند هزار سال است به واسطه اغراض نفسانیه عقل را از درجه شرافت و اعتماد انداخته در حبس ابدی نگاه داشته اند.

[10] قید: جناب عبدالرحمن جامی می گوید:

در کون و مکان نیست ولا جز یک نور
حق نور تنوع و ظهورش عالم
ظاهر شده آن نور به انواع ظهور
توحید همین است دگر و هم و غرور

[11] قید: چنانکه تو عدم را به وجود موهومی سبقت کننده و خاتمه شونده نمی شماری.

[12] قید: بعضی از درویش عیارپیشه اشخاص ناقص العقل را با انواع شعبده بازیها، که فنی است جداگانه و در فرنگستان به فن ماژری معروف است، معتقد می کنند که کیمیا در دنیا وجود دارد و اکسیر از ممکنات است و بعضی فلزات کثیفه به فلزات نفیسه مقلوب می شود و برای اثبات دروغ های خودشان در شعبده بازی از راه افترا چهار مصراع منسوب به امام نیکو خصال، علی ابن ابی طالب را شاهد می آورند:

حُذَا الْبَرَارِ وَالطَّلَاقِ
إِذَا مَرَّجَتْهُ سَحَقًا
وَسَيِّئًا يُشْبِهُ الْبَرَقَا
مَلَكْتَ الْغَرْبَ وَالشَّرْقَا

و می گویند که حضرت کیمیا را به معاویه آموخت و معاویه با واسطه این علم زر فراوان گرد آورد و به مردم داد و ملک را از دست امام گرفت.

مردم بیچاره وقتی این چهار مصراع و نام امام را می شنوند، بدون تعقل مانند شکار بی شعور به دام فریب صیادان بی مروت می افتند و به وجود کیمیا معتقد می شوند و شعبده بازی عیاران را مشاهده می کنند و به خاطر بی معرفتی از علوم و فنون، شعبده های آنان را درباره وجود علم اکسیر مثبت می شمارند و چنین گمان می کنند که جیوه واقعا در بوته به طلای خالص منقلب شد و نمی توانند بدانند آن

جیوه که عیار در بوته ریخته بر روی آتش نهاده بود، پریده و آن زر که از درون بوته در آورده، طلای خالص و حقیقی است که عیار به امداد فن شعبده در پیش چشم آنان در بوته افکنده بود و آنان ندیده بودند. به سبب این نوع اعتقاد باطل، بیچاره جان و مالشان را در راه آنگونه شارلاتان ها نثار کرده، خانه خراب شده، عاقبت در کمال بدبختی، کیمیا کیمیا گویان، عنقا عنقا جویان، از دنیا می روند. بیایم بر سر آنچه مصرع است. اگر این مصرع ها از امام است و اگر امام کیمیا می دانست، چگونه آن را به معاویه آموخت که دشمن او شده خلافت را از دستش بگیرد؟ معاویه بیست سال قبل از خلافت در شامات [شام] در کمال استقلال حکومت کرده بود و پول گرد آورده بود، این چه دخلی به کیمیا دارد؟ اگر به واسطه داشتن این علم، تملک بر غرب و شرق ممکن بود، پس امام چگونه حتی بر عربستان نیز نتوانست تسلط یابد؟ با وجودی که آرزویش در ریاست از اول تا آخر به عشق شبیه بود و چرا پول نداشت که به اعوان و انصارش بدهد که از او روگردان نشده به جانب معاویه روی بگردانند؟ چنانکه بر کلّ عالمیان ثابت است، امام خیرخواه ملت و محبّ بنی نوع بشر بود. اگر کیمیا وجود داشت و امام آن را می شناخت و تعلیمش را جایز می دید، باید با وضوح و صراحت به تصریح بیان می کرد که افراد بشر از آن بهره ور می شدند نه اینکه با چند کلمه معما وار خلق را در اشتباه بیندازد و تا انقضای عالم خانه خرابی نوع بشر را باعث شود. معاذالله که علی بن ابی طالب صاحب چنین صفاتی باشد تعالی شأنه عمّا یقولون الکاذبون.

پس با دلیل عقلی میرهن می شود که این چهار مصرع از قول امام نیست. عیاری این الفاظ را موافق به دعای خویش به یکدیگر بافته، از راه افترا اسناد آن را به امام داده و به مرور ایام این اسناد ناحق به نام امام شهرت یافته و حتی مصرع ها در دیوان او داخل شده است. (و اما وجود کیمیا، پس امروز به واسطه قانون علم شیمی ثابت و روشن است که انقلاب اهیت اشیاء بسیطه به بسط دیگر یعنی انقلاب ماهیت مس و آهن و سرب و آرزیز و امثال آنها به نقره یا طلا از ممکنات نیست.)

[13] قید: بلا اختیار بودنش را ازین قیاس می توانی کرد که جنین را در شکم مادر می بینی گاهی پلک چشمهایش پوشیده و چسبیده و گاهی موضع معنایش بسته و گاهی با دو سر و یک شکم متکون می شود. یعنی سببی واقع شده تکون او را از قانون معلوم منحرف می سازد. درین صورت نه در جنین اختیار هست که این سبب را رفع کند و نه در قوه خارجه موهومه که به لقب آفریننده مشهور است و همچنین هزار گونه دلیل قاطع بر اثبات این مطلب موجود است که ایراد آنها درین مختصر نگنجد.

هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود که مانند گبر است

جبر عبارتست از بلا اختیار بودن وجود کلّ در بروز خود و اگر کسی جبر را به معنی دیگر تعبیر بکند، نفهمیده است.

(عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد؟)

هر عارف حقیقی زبان سوسن را فهم کند و این سؤال را از او بکند، این جواب را از او می شنود که: مرا نه در آمدن اختیار بود نه در رفتن. وقتی من در هر دو حال بی اختیار بوده ام، علت آمدنم و رفتنم را چرا از من می پرسی؟)

[14] قید:

دوست نزدیکتر از من به من است وین عجب تر که من از وی دورم
چه کنم با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد

[15] قید: این امام غزالی نه آن امام غزالی است که معاصر نظام الملک بود. این امام غزالی همان ست که لطفعلی بگ در آتشکده او را در سلک شعرا ذکر می کند، معاصر پادشاهان صفویه.

[16] قید: من در اینجا عمدا از ایراد سکوت می ورزم که عدم به وجود ماده نمی تواند شد و از عدم هیچ چیز به وجود نمی تواند آورد.

[17] قید: وجه به این لقب نامیده شدنش اینست که حسن بن محمد مسمای [سمی؛ همنام] حسن صباح بود و اسمعلی ها حسن صباح را که در ایران تاسیس کننده مذهب آنها بود، امام خودشان می شماردند و در حال حیانتش «مولانا» و «سیدنا» خطابش می کردند. و هر وقت که بعد از وفاتش اسمش ذکر می شد، از راه تعظیم به وی سلام می فرستادند.

[18] قید: در تاریخ طبری نوشته شده است که صفوان جوانی بود بسیار خوش قامت و خوبرو و دلربا.
[19] قید که الحاق طابع است: جمیع این تفصیلات در بیان اوضاع حرمخانه پیغمبر عمدگی [ویژگی] مخصوص دارد به علت اینکه از این تفصیلات سبب نزول آیه حجاب در حق طایفه زنان صراحتاً هویدا می گردد.

[20] مطالب این پرانتز طولانی را آخوندزاده در یکی از نسخه های میرزا یوسف افزوده و در نامه ای به تاریخ 17 دسامبر 1870 به وی یادآوری کرده است که «قیدی را نیز که در وقت عبور شما از تفلیس در یکی از نسخه های شما در نقل علی ذکره السلام الحاق کرده ام، مرقوم نموده باشید».

[21] غلّ شرع: بند و زنجیر شرع

[221] پاک شیم: پاک سرشت؛ پاک رفتار

[231] قید: حسن نامور بسیار فاناتیک بود و بنا بر عادت قدیمه مرضی طبع او نمی شد که خواهرش در نظر مردم گشاده رو سیر می کند و از این جهت به علی ذکره السّلام بغض و عداوت می ورزید و از شدت بغض، خود مرتکب قتل او گردید.

[241] قید: ای جلال الدوله، در باب جاه دوستی پیغمبر ما در جزء رابع تاریخ ابن خلدون این گزارش به نظر آمد. شاعری از شعرای عرب معاصر خلیفه اسماعیلیه مصر الفانز بالله مسمی به عمارة الیمنی در مدح شمس الدوله نورانشاه برادر صلاح الدین قصیده ای گفته، در آن قصیده نورانشاه را بدین سه فرد به تسخیر یمین و استبداد مطلق ترغیب و تحریض می کند:

فأخلق لنفسك ملكاً لا تُضافُ به
هذا ابنُ تومرت فذکانت و لا یثته
وکانَ أوّلُ هذا الدین من رَجُل
إلی سواکَ و أورلتار فی العلم
کما یقولُ الوری لحمأ علی و ضم
سعی إلی أن دَعَوْهُ سیدَ الامم

ترجمه اش اینست که از برای خود ملکی خلق کن که از جهت آن تو به غیر خود مضاف و وابسته نگردی و آتشی در عالم یعنی در شهرت برافروز تا مردم بگویند که این فرزند تومرت است که او را ریاست و ولایت بود چنانکه مردم می گویند گوشت از چوب اویخت یعنی اُمم دنیا را افکند و خوار و دردمند کرد. اول این روش از مردی بود که سعی کرد تا اینکه او را سید اُمم خوانند. یعنی در روش ریاست طلبی و جاه دوستی و شهرت پرستی تو تنها نیستی. اول این روش از مؤسس دین اسلام است. ندیدی که رجلی از رجال عرب بدین روش سعی و سلوک کرد، به چه درجه رسید؟

الحق این شاعر مطلب را خوب فهمیده است. پیغمبر ما فی الواقع به شدت ریاست طلب و جاه دوست و شهرت پرست بود و در عقل و تدبیر در عصر خود نظیر نداشت و در فصاحت و بلاغت فیما بین عربها بی بدل بود چنانکه خودش بدین صفت افتخار می کند: انا افسح من نطق بالضاد بیدائی من فریش و قرآن کلاً از خیالات خود او ناشی است و این عقیده غلط است [که] او اُمی بود یعنی سواد نداشت؛ خیر اُمی نبود. اینقدر هست که علوم نمی دانست و از تربیت یعنی از سیویلیزاسیون این عصر مانند معاصرین خود خبر نداشت ولیکن سوادش بود و خواندن می دانست، نسبت هر چه می کرد و هر چه می گفت و هر چه می خواست، عمداً به خداوند کائنات می داد که به خود او بحث وارد نشود. حتی به جهت پیشرفت کار خود به پاره ای امورات رذیله نیز اقدام کرده، نسبت آنها را به اراده خالق ارض و سماء داده است از آن جمله اینست که به جنگ میدان با دشمنان اکتفا نکرده، چند بار دزدان عرب را از پیروان خود بفرستاد که رفته هنگام شب، خفیةً به آرامگاه چند نفر از رؤسای قبائل عرب که محلّ خیالات [افکار] او بودند داخل شده، ایشان را به هلاکت برسانند. آدم با شعور به ادنی تأمل به حقیقت این کیفیت حالی تواند شد چنانکه عمارة الیمنی حالی شده است.

دلیل صاحب سواد بودن پیغمبر این روایت است: من کتاب بصائر الدرجات لابی جعفر محمد بن الحسن بن بابویه القمی باب فی ان رسول الله کان یقرء و یکتب بلسان العرب. حدثنا جعفر بن محمد الصوفی قال سئلت ابا جعفر محمد بن علی الرضا یا بن رسول الله لم سمی النبی الامی. قال ما یقول الناس قلت له جعلت فداک یزعمون انما سمی النبی الامی لانه لم یکتب فقال کذبوا علیهم لعنة الله انی یكون ذلك. والله تبارک و تعالی یقول فی کتابه المحکم هو الذی بعث فی المبین رسولا منهم یتلو ا علیهم آیاته و یرکبهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة [سوره جمعه؛ آیه 2] فکیف کان یعلمهم ما لا یحس و الله لقد کان رسول الله یقرأ و یکتب و انما سمی الامی لانه کان من اهل مکة و مکة من امهات القرى و ذلك قول الله فی کتابه لتنتذر ام القرى و من حولها [سوره شوری؛ آیه 7] [این قید را آخوندزاده در نامه ای به تاریخ 2 آوریل 1871 به میرزا یوسف مستشار نوشته که به نسخه خود بیافزاید].

[251] قید: آیا سبب چه بود که پیغمبر در هر شبانه روز پنج وقت نماز را واجب ساخته است و ماه صیام را قرار داده است و علاوه بر این کم خوابی را و انواع و اقسام عبادات را مستحب کرده است؟ سبب این بود که قبائل عرب در ایام بت پرستی به غیر از راهزنی و جنگ کردن با یکدیگر شغل و پیشه نداشتند و در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن یا به بازی سهام عشره میسر و سایر نوع قمار مشغول می شدند یا وقت خودشان را در مستی می گذرانیدند و یا بسیار می خوابیدند و یا بیکار می نشستند، تجارت و زراعت و صنعت اصلاً نمی دانستند. پس راهزنی و جنگیدن و قماربازی و می پرستی و پُر خوابی و بیکاری از مقتضیات حالت ایشان بود چنانکه جمیع طوائف وحشیان و بربران بدین خاصیت مشهورند چون راهزنی نسبت به مشرکین و جنگیدن با قمار مطلوب پیغمبر بود، بنا بر آن در خصوص این عمل انواع تحریض ها و تشویق ها لازم دید. اما بازی سهام عشره میسر را و هر قسم قمار را و می پرستی را بر مسلمین حرام کرد و کم خوابی را مستحب نموده پس لازم بود که برای دفع بیکاری ایشان نیز چاره ای خیال [فکر] کند لهذا نماز پنجگانه را و روزه را به گردن ایشان بگذاشت که ایشان را در اوقات آسودگی از راهزنی و جنگیدن به چیزی مشغول سازد. امروز نوع بشر در عالم ترقیست، آدم هزارگونه مشغله دارد. برای او بیکاری کجاست که اوقات خود را بر پُر بچات مثل نماز و روزه صرف کند؟ اگر غرض پیغمبر از نماز تنها یادآوری خدا بودی، هر شبانه روز یک دفعه نماز کفایت می کرد نه اینکه صبح دو رکعت، ظهر چهار رکعت، عصر باز چهار رکعت، شام سه رکعت، خفتن باز چهار رکعت باید نماز گذارد. هر نماز با وضویش اقل یک ساعت وقت آدم را ضایع می کند. در هر شبانه روز تنها پنج ساعت به نماز گذاردن صرف می شود، مابقی به خوردن و خوابیدن، برای

کار کردن وقت قلیل می ماند. از این سبب کسب کاری و پیشه وری و هنروری در میان ملت اسلام به غایت کم است و ثروت و مکنت نسبت به سایر ملل به غایت اندک است. از جهت همین نوع سبب های بی حصر، پراتستانترم در دین اسلام محض به خاطر حُبّ بشر از واجباتست.

[26] خارپشت نر

[27] گاو وحشی

[28] قید: به علت اینکه اعمال دین او هرگز تجملات و شکوهای و انواع تشکلات ندارد چنانکه آنها در دین عیسویان مشاهده می شود به خلاف ذالک اعمال دینی او عبارت است از رکوعات و سجودات و دعاجات مکرره یابسه کسالت انگیز و زحمت افزا و یک نوع [یکنواخت] که اجرای آنها نه عبادت کننده را به وجد می آورد و واله می کند نه نگاه کننده را، خصوصاً که دعاجات مکرره کسالت انگیز را عبادت کننده لامُحاله باید در زبان عربی ذکر کند که فهمیدن آن به اکثریت بالکلیّه غیر مقدور است.

[29] قید: قال امام ابو حامد محمد غزالی فی کتابه المسمی بمضنونیه [المضنونُ به علی غیر اهل] و الحق ان الارواح البشریه تحدث عند استعداد المنطفة فی الرحم [امام ابو حامد محمد غزالی در کتابش موسوم به «مضنونیه» گفته است در حقیقت، ارواح بشری هنگام ایجاد نطفه در رحم پدیدار می گردند] یعنی روح یا حیات کیفیتی است که قائم به نفسه نمی تواند باشد و محتاج به محل است چنانکه عقل و شعاع و حرارت و قوه مقناطیسیه و امثال آن هم قائم به نفسهم نیستند بلکه قائم به غیرند.

مکتوب سیم کمال الدوله

باز از تبریز، در ماه رمضان سنه 1280

ای برادر مهربانم جلال الدوله، امروز با رفقا به مسجد جامع رفته در مجلس مرثیه ملا جبار روضه خوان نشستیم. مسجد مالامال بود. پیش از ملا جبار کسی دیگر بالای منبر رفته وفات حضرت علی ابن ابیطالب را خواند. بعد ملا جبار به منبر صعود کرده اول چند حدیث از فضیلت ائمه و از ثواب تعزیه داری نقل نمود پس از آن به مطلب شروع کرد.

ای جلال الدوله، بر سر اولیای هر ملت کم و بیش بلا آمده است اما مصیبت اولیای ملت شیعه واقعا خیلی افزونتر است و سببش اینست که بنی امیه خلافت را از علویان غصب کردند علویان نیز تاب نیاورده و در طلب مافات به جد و جهد افتادند. بنی امیه و بعد از ایشان بنی عباس پر زور آمدند و این مدعیان خلافت را از میان برداشته پنج روز بی دغدغه از جانب آنان به فراغالی سلطنت کردند بعد به اینان نیز بلایای دیگر رو آورد اینان نیز دوچار مصیبت شده از میان بدر رفتند و نسبتاً [موقتاً] منسیّ [فراموش] شدند. چنین است اوضاع این دنیا:

یکی را بسر بر نهد تاج تخت یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

سلسله بنی امیه را چنانکه معلومست بنی عباس منقرض ساخت و سلسله بنی عباس را هم چنگیزیان از روی زمین معوم کردند، تواریخ کلّ ملل از این نوع حوادث مملو است و مقتضای عالم کون و فساد چنین است. اما علویان زمانی که از سلطنت صوری محروم ماندند به سلطنت معنوی تلاش کردند و زهد و تقوی را به خود شعار نموده بدین وسیله در باطن برای خودشان شیعیان و مریدان پیدا کرده اند و به مددکاری ایشان پنج روز در عمر خودشان از مشقت احتیاج کم و بیش آزاد شدند و همیشه به شیعیان و مریدان در فضیلت خودشان و در مذمت بنی امیه و بنی عباس سخنها می گفتند و فی الحقیقه هم داشتند تا اینکه دوران خودشان را بسر برده درگذشتند. نه از بنی امیه و بنی عباس اثری ماند نه از ایشان.

همان منزلست این بیابان دور که گم شد در آن لشکر سلم و تور

بنای تعزیه داری را اول سلاطین دنیایم گذاشتند که شیعه مذهب بودند. بعد سلاطین صفویه که از سادات علویه شمرده می شدند خروج کردند و به اقتضای پولتیکای [سیاست] خودشان به تعزیه داری رواج دادند. حالا همان سبب که صفویه برای آن تعزیه داری را رواج داده بودند، بالکلیّه رفع شده است، اما در ایران تعزیه داری از ایام صفویه هم زیادتر رواج پیدا کرده است. فقط در عشره اولی مُحرم به تعزیه داری مشغول بشوند باز سهل است، به هر جا بروی تعزیه است. در هر مسجد هفته ای لاقلاً یک روز مجلس تعزیه هست. می گویند که در طهران هر روز در یکی از تکایا مجلس تعزیه برپاست. الحق این کار به افراط رسید. چه خبر است؟ مگر مصیبت و درد خود آدم کم است که با نقل گزارش هزار ساله، اوقات خود را دائماً تلخ بکند و به جهت عمل بی فایده از کسب و کار باز بماند و دغلیزان این کار را را برای خودشان وسیله روزی کرده، انواع و اقسام کذب ها بیافند و به جهت فریفتن عوام بیچاره در منابر ذکر بکنند. من که خود نیز شیعه مذهبم چنانکه تو هم می دانی، من که نسبت به ائمه اطهار نَعُوذُ بالله بَعْضی ندارم و تو خود مکرّر در اخلاق جمیله و اطوار حمیده ائمه از من مدایح شنیده ای. اما مراد من اینست که دست به کاری بزن که غصه سر آید. از این تعزیه داری اصلاً

نه برای تو فایده ای هست و نه به جهت امام. وقت خود را به کارهای عظیم صرف کن. ببین خلق عالم چه ترقیاتی می کنند. آخر تو نیز حرکتی بکن و قدمی به عالم پرورده [پیشرفت] بگذار و طالب سیویلیزاسیون [تمدن] بشو. تا کی در خواب غفلت خواهی بود؟

مجلس بُکای [گریه] ملا جبار را نخواهم نوشت اما قبل از بُکا بعضی چغنگیاتی را که با عقیده خود آنها را حدیث تسمیه می کرد، ذکر خواهم نمود تا گوشت اندامت از تعجب بلرزد و ببینی که اهل ایران به چه درجه در عقل طفولیت باقی هستند که از استماع اینگونه چغنگیات منتفر نمی شوند. نگاه می کنی که در یک طرف مردی نشسته است، جبهه ماهوت در بر، شال کشمیری در کمر، کلاه بخارا در سر، با ریش طویل و مُخّا و مرنگ [حناگرفته و رنگ زده]. در صورت می بینی که آدم است. می پرسی که این کیست؟ می گویند این فلان حاجی است. عبوس و غمگین منتظر است ببیند که آن سفیه شارلاتان در بالای منبر چه پُریوچات نقل خواهد کرد. در طرف دیگر می بینی که مرد متشخصی نشسته است و انگشتری، نگینش یا قوت، در انگشت. می پرسی که این کیست؟ می گویند این فلان آقا است. نزدیکش رفته بنای صحبت می گذاری. می پرسی از کتب فارسیه و عربیه چه خوانده ای؟ جواب می دهد که من سواد ندارم و حمد می کنم به خدای خود که به من سواد نصیب نکرده است، چونکه اغلب صاحب سوادان بد اعتقاد می شود و به ضلالت می افتد. حال بیا جوابش بده! حالا بیا از این کودن بپرس که ای کودن، تو به چه دلیل این قول خود را به ثبوت می رسانی؟ حال بیا به این بفهمان که ای احق، تو سهو می کنی.

به طرف دیگر متوجه می شوی، می بینی که یکی تسبیح در دست می گرداند، یکی دیگر هم گردن خود را به سوی او دراز کرده، می پرسد که فلانی، اعمال امشب چیست؟ امشب چند رکعت نماز باید گزارد؟ او جواب نمی دهد تا که ذکر خود را تمام می کند. بعد به سائل [سؤال کننده] ملتفت شده می گوید چه شتاب می کنی؟ بعد از آخوند ملا جبار، آخوند جعفر به منبر رفته اعمال امشب را از روی کتاب زادالمعاد ذکر خواهد کرد. خدایا، غریب حالتی است. کل عالم تغییر یافته، اطفال کل عالم به حد بلوغ رسیده اند اما اطفال (اهل) ایران هنوز تازه غژیدن [چهار دست و پا رفتن] آغاز می کنند. آخوند ملا جبار بالای منبر رفته شروع کرد.

مصنف کتاب مصائب الأبرار به موجب حدیث صحیح روایت می کند - ای جلال الدوله، مصائب الأبرار یکی از لتراتور [اثر؛ منابع؛ ادبیات] عمده ابن ملتست - شب ولادت سید الشهدا حق تعالی به یکی از حوران بهشت که اسمش لعیا بود وحی نمود که به دار دنیا نزول کرده به حضرت بتول ماماچگی [مامانی] بکن.

ای جلال الدوله، گویا در مدینه زنی پیدا نمی شد که ماماچگی بکند. لعیا از طایفه حوران هنوز در عمر خود گاییده شدنش نه، زاییدنش نه، زایانیدنش نه، او ماماچگی را از کجا می دانست؟ به هر صورت، لعیا نزول کرده، رسوم ماماچگی را معمول داشت و ناف سید الشهدا را بریده به حضرت بتول مبارکباد گفت و باز به بهشت رجوع کرد.

ای جلال الدوله، من مختصر می نویسم. تو چنین تصور مکن که اینگونه چغنگ در پنج و شش کلمه تمام می شود. مقصود من اینست که تو بدانی اهل ایران در چه درجه کمال هستند که قید ماماچگی را نیز به عهده موجد کائنات حواله می کنند. در این صورت، ملا رمضان سفیه هزار جریبی را نباید سرزنش بکنیم که از فرط اخلاص با ائمه اطهار سجع مهری در یک مصرع به جهت اسم حضرت باری گفته، معروض نکته سنجان مازندران داشته، مورد طعن ایشان شده بود. اینست مصرع سجع ملا رمضان بیچاره: **بنده آل محمد خدا.**

باز ملا جبار ذکر کرد: هنگامی که سید الشهدا در گهواره خوابیده بود، حضرت بتول به جهت شغلی از خانه کنار شد. سید الشهدا در گهواره آغاز گریه کرد و صدای گریه او در عرش اعلی به سمع ذات کبریا رسید. به جبرئیل فرمود: یا جبرئیل، خود را به سیط [نواده] رسول برسان و گهواره او را جنبانیده لای لای بگو. جبرئیل فی الفور به مدینه نزول کرده در پهلوی گهواره حضرت نشسته بنای جنبانیدن آن کرد و بدین بیت مَترنم شده لای لای گفتن آغاز نمود:

ان فی الجنة نهر امن لبن لعلی و حسین و حسن

[یعنی در بهشت نهری است از شیر برای علی و حسین و حسن].

حق تعالی ملکی داشت که اسمش را فطرس می گفتند. از حاملان عرش الهی و از ملائکه مقربین بود. روزی خداوند عالم امری به فطرس رجوع نمود. چون فطرس بهمان کار [را] قدری دیر انجام داد لهذا حق تعالی به او غضبناک شده بال و پر او را شکسته به یکی از جزایر دریا انداخت. هفتصد سال در آن جزیره ماند. بعد حق تعالی او را در میان عذاب دنیا و عذاب آخرت مَحیر کرد. فطرس عذاب دنیا را اختیار نمود. پس حق تعالی او را از مژگان های چشم او در همان جزیره معلق نمود. وقی که سیدالشهدا تولد یافت، جبرئیل از عرش به تهنیت حضرت رسول مأمور شد. عبورش به همان جزیره افتاد فطرس را دید. فطرس از او التماس کرد که مرا نیز با خود ببر. جبرئیل او را با خود آورده، گزارش او را به حضرت رسول نقل کرد. به تعلیم حضرت رسول، فطرس خود را به مولود مبارک مالید، بال و پر فطرس به طریق اول درست شد، باز به طرف عرش پرواز کرد.

ای جلال الدوله، اگر جناب اقدس الهی نَعُوذُ بالله به قول مرثیه خوانان چنین دیسپوت [مستبد] بوده است که یک فرشته محترم و مقرب خود را به جهت اندک تأخیر در انجام فرمایش، بال و پرش را شکسته، هفتصد سال در جزیره محبوس کرده، در آخر او را از مژگان ها معلق آویخته [و] معتب نموده است،

از دیسپوتی و نیز الحذر.

ملا جبار بعد از ذکر این اخبار تقریر نمود که این نوع احادیث خواه در شرافت سید الشهداء و خواه در ثواب تعزیه داری به او و گریستن به او و رفتن به زیارتش و دفن شدن اندر خاک مدفنش و امثال اینگونه اعمال بی حد و حصر است و شروع کرد به خواندن یک مجلس بُکا [گریه] و تمام نمود. بعد از ملا جبار، آخوند ملا جعفر کتاب زائد المعاد در دست، بالای منبر رفته، کتاب را باز کرده آغاز گفتن نمود: اعمال امشب اینست که مقارن غروب باید غسل کنید و شب را احیا بدارید و صد رکعت نماز بگذارید. در هر رکعت بعد از حمد ده مرتبه قل هو الله باید بخوانید و علاوه بر این صد رکعت نماز نافله را نیز باید بگذارید و دعای جوشن کبیر را نیز باید بخوانید.

مجلس به آخر رسید. من در راه به رفقا گفتم که مرا در مجلس وعظ هم و در مجلس مرثیه هم بی اختیار کسالت حاصل شد. فی الفور یکی از رفقا گفت که سبب آن واضح است. تو هر روز به وعظ این ملایان قشری و بی معرفت می آیی. اینان اصولی مذهبند و اهل ظاهرند. اقوال اینان مدتیست کهنه شده از اعتبار افتاده است. از اینان چه لذت خواهی برد؟ فردا بیا برویم در فلان مسجد به وعظ ملا رحیم که شیخی مذهبست گوش کن، مطالب بشنو که (طیور اشجار سماوات را به هیجان آورد)، روح لذت ببرد. نصف تبریز حالا شیخی مذهبست. کل عرفا، کل اهل کمال، کل صاحبان فطانت [هوش] جمیعاً شیخی مذهبند. فقط بقال چقال در مذهب اصولی باقی مانده اند. من گفتم بسیار خوشحال می شوم، فردا هم برویم به وعظ آخوند ملا رحیم.

فردا به مسجد رفته، نشستیم. آخوند ملا رحیم بالای منبر رفته اول این آیه را خواند: ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون [جن و انس را نیافریدم مگر برای عبادت کردن (سوره الذاریات؛ آیه 56)] به هر عاقل و واضحست که عبادت بدون معرفت نمی شود. پس مراد از ليعبدون ليعرفون است [مراد از برای عبادت، برای معرفت است]. باید بدانید که معرفت حاصل نمی شود مگر به دانستن مطالب شیخ مرحوم و شناختن مراتب ائمه اطهار. خیال می کنید که در مذهب کهنه و عقاید کهنه معرفت ممکن می شد؟ قطعاً ممکن نمی شد. جناب اقدس الهی به جهت سعادت فرقه اثنی عشریه، شیخ احمد مرحوم بحرینی را ملهم ساخت که این مطالب را از خفا به ظهور آورد و این ملت را از جهالت خلاصی داد.

بعد آخوند ملا رحیم وعظ گفتن آغاز کرد.

پروردگار عالم کل کائنات را به مقتضای قابلیت هر وجود ایجاد کرد.

ای جلال الدوله، فراموش مکن که در این صورت قابلیت به خلقت وجود مقدم می افتد. یعنی اول حق تعالی کل موجودات و مخلوقات را خلق کرد در عالم ذر در کمال شعور و اختیار در حالتی که هیچیک از ایشان به حکم کفر و ایمان محکوم نشده بودند چنانکه حق تعالی خبر داده کان الناس امة واحدة فاختلفوا [تمام مردم یک گروه بودند بعد جدا شدند (سوره بقره؛ آیه 213)] یعنی همه خلق به یک نسق بودند و به هیچ امر محکوم نگشته بودند، پس مختلف شدند به سبب تکلیف و ارسال رسل و انزال کتب. حق تعالی در عالم ذر که هفتاد هزار مرتبه وسیع تر از این عالم است، تکلیف نمود السنت بریکم و محمد نبیکم و علی ولیکم و اما مکم و الائمة من ولده اولیائکم و ائمتکم [آیا من خدای شما نیستم و محمد پیغمبر شما و علی ولی و امام شما و فرزندان او اولیاء و امامان شما نیستند؟] ای جلال الدوله، حالا در عالم ذر که اینان خودشان نیز به حساب بایستی تازه خلق شده باشند آیا به این چنین ترجیح سبب هست؟

پس خلق چند فرقه شد. بعضی از روی ایمان و اخلاص و معرفت و بصیرت گفتند که بلی، ایمان آوردیم و تصدیق کردیم آن چیزی که از اوامر و نواهی به ما فرستاده ای.

ای جلال الدوله، ایشان بی شک اهل تبریز بوده اند.

بعض دیگر از روی معرفت و بصیرت عناد و نفاق پیشه کردند و گفتند که نعم یعنی تو پروردگار ما نیستی و محمد پیغمبر ما نیست و علی امام و خلیفه و صاحب اختیار و حاکم ما نیست و همچنین اولاد او نیز.

ای جلال الدوله، کاش گفتندی که غیر از ایشان نیز هیچکس پیغمبر ما و امام ما و ولی ما نیست تا که به یکبارگی راه همگی بسته شدی.

و بعضی به اولین تابع شدند در ایمان و تصدیق و اقرار، ولیکن اولین که سابقون هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم [آنان که در ایمان بر همه پیشی گرفتند مقربان درگاهند و در بهشت پر نعمت بهره ورند (سوره الواقعة؛ آیه 10 تا 12)] اقرار کرده اند بالاصاله، و آخرین که اصحاب یمین هستند و حق تعالی در حق ایشان فرموده و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدر مخضود و طلح منضود و ظل ممدود و ماء مسکوب [آنانکه در جانب راستند کیانند؛ در سایه درختان سدر پر میوه بیخار و درختان پر برگ سایه دار و در طرف نهر آبهای زلال خواهند بود (سوره الواقعة؛ آیه 28 تا 31)] اقرار کردند بالتبعیت، پس ایشان شیعه اولین هستند و بعضی به دومین تابع شدند در انکار و عناد از روی فهم و بصیرت ایشان اصحاب شمالند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فی سموم و حمیم و ظل من یحومم لآبارد و لا کریم [آنان که اصحاب شقاوتند و در جانب چپ ایستاده اند در عذاب باد گرم و آب جوشانند و در سایه ای از دود غلیظ خواهند بود که نه سرد شود و نه خوش نسیم گردد (سوره الواقعة؛ آیه 31 تا 44)] و بعضی از مردم اقرار کردند یعنی بلی گفتند لا عن بصیرة بل عن جهل [نه از روی بصیرت بلکه از روی جهل] که ایشان کار را نفهمیدند و ندانستند به که تابع هستند و به که متبوع، حق کیست و باطل

کیست. پس حق تعالی اولین را خلق کرد از اعلا علیین و از اصل طینت جنّت، و تابعین ایشان را خلق کرد از طینت محزونه و مکنونه انزل از طینت اولی [پست تر از سرشت اولی]. مثلاً طینت اولین را از جرم شمس و طینت تابعین را از نور شمس خلق کرد. پس تابعین شیعه هستند و داخل جنّت خواهند شد، و طینت منکرین را خلق کرد از سیجین و اسفل السّافین [پست ترین پست ها]. پس ایشان خلق کرده شدند از ظلمت و جهالت و شیطنت و حُمق و سفاهت و کلّ خیانت چنانکه حق تعالی فرموده است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و در جای دیگر فرموده است لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اذان لا یسمعون بها و لهم اعین لا یبصرون بها اولئک کالانعام بل هم اضلّ [دل‌هایی دارند که با آن نمی فهمند و گوش‌هایی دارند که با آن نمی شنوند و چشم‌هایی دارند که با آن نمی بینند. آنان مانند چهارپایانند بلکه گمراه ترند (سوره اعراف؛ آیه 178)] اما جاهلین امر ایشان معوق است، با ایشان از کفر و ایمان حکمی نشده است که به دنیا ببینند و قبول تکلیف بکنند یا نکنند و اگر در دنیا هم جاهل بشوند در قیامت به ایشان تکلیف خواهد شد پس به خلائق در عالم شهادت که این دنیاست تکلیف را تجدید کردند.

هر شیئی مرکب از دو شیئی است یکی را قبل یکی را مقبول می گویند. از قابل مراد هیئت و صورت است از مقبول مراد ماده هیئت است مثال سراج [چراغ] است که ماده آن نار [آتش] و شعله اش هیئت است اثرش نور و ظلمت است؛ مؤثر در سراج به احداث نور و ظلمت نار است و شعله ای که در سراج است فعل اوست که به واسطه آن نور و ظلمت را احداث کرده است پس تَضَوُّ [تورانی بودن، روشنایی] و تحقق سراج یعنی شعله نمی شود مگر به فعل آتش و تحقق نور و ظلمت یعنی اشعه نمی شود مگر به واسطه شعله پس اشعه استمداد را از این شعله خواهد کرد زیرا که آتش جمیع مایحتاج اشعه را در نزد شعله گذاشته است و به او امر کرده است که بقدر معلوم به هر یک از اشعه عطار کند. پس شعله وجه و باب آتش تعبیر می شود که اشعه به واسطه او به آتش توجه می کند و از او مدد می گیرد، اگر شعله نمی شد هیچیک از اشعه وجود نمی بود یعنی اگر شعله نمی شد اشعه هرگز مخلوق نمی گشت، خلقت اشعه یعنی خلقت نور و ظلمت وابسته به شعله است و در شعله نیز مؤثر نار [آتش] است. پس نار خزینه ای بود مخفی چون خواست که شناخته شود و دوست داشت که ظاهر گردد فعل خود را ظاهر کرد در قابلیت ذهن [روغن] پس سراج و هَاج [چراغ فروزان] موجود شد پس به او امر کرد که اقبال کند به طرف اشعه و احداث کند او را، و به سراج بعد از احداث کردن اشعه امر نمود که از اشعه اقبال [رو برگرداندن] کرده به سوی خود اقبال کند و اشعه را امر کرد به توحید خود و به رسالت شعله، و فرمود به اشعه که شما هرگز به من و اصل نمی توانید شد مگر از این باب که عبارت از شعله است. پس به جمیع اشعه اسامی نار گفته می شود و اسم اعظم نار شعله است که باب فیض است و هیچ مدد از نار به اشعه نمی رسد مگر با شعله پس هر وقت که اشعه نار را به واسطه شعله می خواند مستجاب می گردد پس شعله بنده نار است که او را گرمی داشته است. شعله به نار تقدم نمی تواند کرد در هیچ امر و الا هلاک می گردد زیرا که شعله را تَضَوُّ [تضوع؛ بو] نیست مگر به واسطه نار و به نور و ظلّ امداد نمی رساند مگر به واسطه نار. چونکه این را دانستی، پس فهم کن ناری که در سراج می باشد مثال از مشیّت الله است و ذهن مثالست از قابلیت پیغمبر صلی الله علیه چنانکه حق تعالی خبر داده یکاؤ زیتها یضیی و لولم تمسسه نار [نزدیک بود که روغنش روشنی بخشد گرچه آتش با آن نزدیکی نداشت (سوره نور؛ آیه 45)] یعنی نزدیکست که قابلیت محمّدی ظاهر و موجود شود اگرچه آتش مشیّت به او نرسیده است. این اشاره است به شدت نورانیت و صفاق قابلیت.

عقل محمد صلی الله و عقل چهارده معصوم از اولاد او عقل واحد است که منتقل شده است به هر یک بر سبیل تناول و این را به لسان شرع روح القدس و ملک مؤید و ملک مُسَدِّد [فرشته راست گفتار] و عمود از نور هم می گویند. پس اول شیئی که قدم به دایره هستی گذاشت، نور محمد علیه السلام و نور اهل بیت طاهرین اوست. اینست معنی قول پیغمبر اول ما خلق الله نوری اول ما خلق الله عقلی اول ما خلق الله روحی. پس معلوم کردی که هیچیک از اشعه را اقوام و وجود و تحقق نمی باشد مگر به واسطه سراج، و اظلال را نیز تحقق و ثبات نمی باشد مگر به واسطه سراج. پس اشعه و اظلال را بقا نمی باشد بدون مدد سراج. از اشعه عبارت آن کسانی است که در عالم ذرّ به خواهش خودشان ایمان آورده اند و اظلال عبارت آن کسانیست که در عالم ذرّ به اختیار خودشان کفر را قبول کرده اند؛ پس کلّ کائنات عبارت از اشعه و اظلال موجود و مخلوقست به واسطه سراج، و سراج عبارتست از ائمه معصومین و اثر سراج از نار است که عبارتست از مشیّت الله. زنهار، زنهار، چنین توهم نکنی که ائمه در وجود خودشان مستقل هستند، بلکه ایشان محتاج هستند و ایشان حق سبحانه و تعالی را عیدند و حق سبحان و تعالی معبود است.

ای جلال الدوله، تقریرت آخوند ملا رحیم اگرچه اصطلاح غریبست و قریب به ذهن نیست اما از ماصنق کلامش معلوم می شود که شیخ احمد بحرینی هم به حدّث وجود قائل بوده است فقط فیما بین ذات باری و ائمه، چنانکه علویان اسماعیلی مذهب که مدتی در مصر خلافت کردند در این عقیده بودند. از آن جمله است الحاکم بالله علوی که لقب موجد و خالق و محیی و مُمیت را به خود اطلاق می گردانید و در این عقیده از دُکور و اناث تبّعه خود بیعت و میثاق می گرفت؛ اگر به کُتبی که در عصر خلفای علویّه اسماعیلی مذهب مصر تصنیف شده است ملاحظه بشود عقاید شیخ احمد بحرینی کلاً در همان تصنیفات مشاهده می شود. خلاصه شیخ احمد بحرینی معتقد به وحدت وجود میان حضرت باری و ائمه به نظر می آید به همان قرار که مسیحیان وحدت وجود را در آب [پدر] و این [پسر] و روح القدس

فرض می‌کنند اگر چه از شرک ترسیده پرده‌کنشی کرده با زنه‌ار، زنه‌ار گریبان خود را کنار می‌کشد و بلکه به یک نوع قائل به وحدت وجود صرف مشاهده می‌شود زیرا که خودش می‌گوید کلّ کائنات عبارتست از اشعه و اظلال و کلّ اشعه و اظلال موجود و مخلوقست با سراج یعنی به واسطه سراج بروز یافته است و سراج عبارتست از ائمه و اثر سراج از نار است که عبارت از مشیة الله باشد؛ در این صورت ما که از جمله اشعه یا از جمله اظلال هستیم و همچنین ائمه که شعله هستند ظهور نیافته ایم مگر به اقتضای ذات نار، به علت اینکه شعاع و ظلّ و شعله همیشه از وجود نار پیدا است نه از چیز دیگر. پس کلّ کائنات از وجود نار که به اصطلاح عرفاً وجود کلّ است ناشی شده است و ظهور یافته است در کثرات لائحه‌ی و اشکال و انواع مختلفه بلااختیار، یعنی یکی در صورت شعله که بر فرض ائمه باشد، دیگری در صورت اشعه و اظلال که بر فرض ما هستیم. پس ما از یک قوه کامله و قادره که نار است بروز پیدا کرده ایم، اگر آن قوه نمی‌شد [نمی‌بود]، ما هم نمی‌شدیم [نمی‌بودیم]. اگر ما نمی‌شدیم، آن قوه نیز نمی‌شد، یعنی وقتی که شعله و شعاع و ظلّ نباشد، حقیقت ناریت زایلست؛ نه آن قوه در ما تصرف اختیاری دارد و نه ما در آن قوه تصرف اختیاری داریم. این وحدت وجود است، دیگر چه می‌خواهی؟ اگر شیخیان بگویند که نار عبارتست از مشیة الله و مشیة غیر ذات باریست در این صورت مشیة به شعله و اشعه و اظلال ماده نمی‌تواند شد چونکه مشیة امر معنوی است به معنی اراده که فعل خلقت ما منوط بر آنست پس ماده ما از کجا پیدا شد، زیرا که شیخ مرحوم فرموده است هر چیز از هیأت و ماده مرکبست؛ هیأت ما معلوم، آخر باید ماده هم داشته باشیم. اگر شیخیان بگویند که ماده از عدم پیدا شد، این غلط محض است. عدم به وجود ماده نمی‌تواند شد. با وجودی که خودشان می‌گویند که ماده سراج نار است و شعله بنده نار است، اگر نار مشیة الله شده غیر ذات باری باشد چطور به سراج ماده واقع می‌شود و چطور شعله به غیر ذات باری بنده می‌شود؟ خلاصه، در غایت عقیده ای جنجل [جنجال] است. نمی‌دانم چگونه این را شیخیان با عقاید شرعی تطبیق می‌دهند.

پس از اتمام وعظ، آن رفیق شیخی به من رجوع کرده با وجد تمام پرسید چطور دیدی؟ آیا روحت لذت برد؟ جواب دادم که چگونه روح لذت ببرد در صورتی که هیچ چیز نفهمیدم. باز رحمت به نباش [نبش کننده] اول! سخنهای واعظین مذهب کهنه را باری اقل درک می‌کردم!

با تعجب گفت به خدا سوگند می‌دهم، راست می‌گویی؟

گفتم والله راست می‌گویم. من چنین زبان مرعی را چگونه بفهمم؟

گفت تعجب می‌کنم تو که چنین آدم صاحب سواد و با کمال هستی، این مطالب آشکار را فهم نمی‌توانی کرد. گفتم عزیز من، به جهت فهم این مطالب تنها سواد و کمال کفایت نمی‌کند. مثل اهل تبریز صاحب معرفت و صاحب فطانت [هوش] باید شد که این مطالب را درک توان کرد. من پنج و شش روز است که وارد تبریز شده ام اگر یک دو سال میان اهل تبریز ماندمی، یحتمل که من هم به مقتضای المجالسة مؤثره [تأثیر همنشینی؛ کمال همنشین] از ایشان کسب معرفت کردم. اما بعد از پنج شش روز به رشت خواهم رفت، فرصت اقامت در اینجا ندارم. الحکم الله واحد القهار. تقصیر از خود منست. چرا در عالم ذرّ من به اختیار خود در مقام عناد ایستاده، داخل زمره اظلال شدم که حالا از فهم و التذاد این مطالب محروم ماندم.

در این بین یکی از رفقا گفت شاید به مذاق تو عقاید رکن رابع موافق افتد، پرسیدم رکن رابع چیست؟ این چه حرفست؟ جواب داد که آخر یک رکن رابع نیز هست در کرمان کریم خان نام، او می‌گوید عالم بر فراز چهار رکن قرار گرفته است. رکن اول خود حق تعالی است. رکن ثانی پیغمبر است. رکن ثالث ائمه است. رکن رابع خود کریم خانست که از جانب ائمه نایب است و جمله کائنات با وجود او قائم و برقرار است و اطاعت کلّ مخلوقات به همان کریمخان واجبست. هیچوقت عالم از رکن رابع خالی نمی‌تواند شد چونکه عالم به فنا می‌رود. به قوام [برای قوام] و ثبات عالم وجود رکن رابع لازمست و بعد از کریمخان باز باید یک رکن رابع دیگر باشد تا انقراض عالم. پرسیدم که آیا از عقاید او هیچ می‌دانی؟ جواب داد که نمی‌دانم اما نقل می‌کنند که در عقاید او مطالب عالیّه هست که در کتاب خود موسوم به ارشادالعوام بیان کرده است و در اکثر شهرهای عراق خلفایش نشسته خلق را هدایت می‌کنند. گفتم حیف که از مطالب او نمی‌دانی. یحتمل به وقتی از مطالب او نیز فیض یاب می‌شویم. چه فایده، کسی را نیافتم که از عقاید باب نیز چیزی بیان کند. گفتند در تبریز بسیار بابی هست اما هیچکس از ترس لب جنباندن نمی‌تواند. اما یقین دارم که باب نیز به این پُریوچات لباس دیگر پوشانده به میدان آمده است. فقط دو حکم باب که از قرار تقریر رفقا در قرآن خود بیان کرده است، حکم فیلسوفانه به نظر آمد. یکی اینست که طایفه اناث در جمیع رسوم از ادبیت و کلّ حقوق بشریت باید با طایفه ذکور مساوی باشد و باید به طایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور تربیت داده شود (و طایفه اناث نیز مثل طایفه ذکور گشاده رو باشد) و مادام که طایفه اناث شوهر اختیار نکرده است، گشاده رو شود [بی حجاب باشد] و بعد از اختیار کردن شوهر حفظ ناموس تقاضا می‌کند که پرده نشین و مستوره باشد و از اختلاط و ارتباط با بیگانگان احتراز کند، گشاده رو بودن قره العین به منقضای این حکم بوده است (چنانکه نظیر این حکم با وحدت زوجه از علی ذکره السلام نیز صدور یافته است). یکی هم اینست که در عالم طبیعت به هیچ وجود و به هیچ شیئی اطلاق نجس کردن را باب جایز نمی‌بیند مگر اینکه بعض وجود و اشیاء را باب کریمه می‌داند مثلاً می‌گوید که سگ و خوک و شراب و خون نجس نیست، بلکه کریمه است. چنانکه خوک و فضله حیوانات طاهره کریمه می‌باشند. واقعاً این دو حکم از احکام بی‌مثل محسوب می‌تواند شود. خصوصاً دویم که اگر در ایران متداول می‌شد، دیگر در دنیا غیر از ملت یهود در هیچ مکان

وجود وسواسی به هم نمی‌رسید. الآن چقدر وسواسی در دنیا محض به واسطه اعتقاد به وجود نجاست در تمام عمر خود به عذاب الیم و مشقت شدید گرفتار است. خلاصه مادام که علم رواج ندارد و مادام که به واسطه علم مردم قابل نیستند که حق را از باطل فرق دهند، هر روز یک شیخ احمد بحرینی و هر روز یک باب و یک رکن رابع ظاهر خواهد شد و به عالم فتنه و آشوب خواهد انداخت و خلق را سرگردان و بدبخت خواهد کرد. وقتی که خلق پروقره [پیشرفت] آغاز کرد، وقتی که علم رواج یافت و مردم از محال بودن خوارق عادات و معجزات و کرامات مخیر [با خبر] شده، پوچ و افسانه بودن عقاید دینی را در کل ملل دانست و به دایره سیویلزاسیون قدم گذاشت، راه شیخ احمد بحرینی هم راه رکن رابع هم و راه امثال اینان هم بسته می‌شود و خلق از جهالت و فتنه و آشوب آزاد می‌گردد و از دیسپوت نیز آزادی می‌یابد و دیسپوت نیز با لقب دیگر رئیس ملت شده، محبوب کل ناس و ممدوح کل آفاق می‌شود و به واسطه ارادت ملت از فساد کل مدعیان و غاصبان ملک و از شر کل دشمنان داخل و خارج ایمن و مصون می‌ماند و از ثمرات سلطنت بی‌زوال خودش و اخلاقیش به نیکنمایی بهره‌یاب می‌شود.

بعد از یک هفته به رشت روانه می‌شوم. یک ماه در آنجا خواهم ماند بعد به مازندران خواهم رفت.

خداحافظ

کمال الدوله

قید: اگر اهل ایران صاحب غیرت و تعصب می‌بودند باید به زوال دولت ساسانیان و فانی شدن کانون های مهابادیان و خرابی وطن و خواری و کوری ملت خودشان تعزیه می‌گرفتند نه اینکه از کمال بی‌غیرتی و بی‌ناموسی به مصیبت های قومی تعزیه می‌کنند [بکنند] که با آنها نه هموطنند نه همزبان، نه همجنسند نه هم مشرب، بلکه در همه جهت ها با اینها بیگانه و در جمیع صفت ها با اینها غیر بوده، تا روز قیامت باعث تیره بختی اینها شده اند. اگرچه خود عربها از میان بدر رفته اند اما ملت ایران به واسطه محبت ائمه این قوم و به واسطه بغض مخالفان ایشان، متصل گرفتار بلیاتست. چه خاندانها ازین بابت ویران شده است و هنوز می‌شود. چه دودمانها ازین رهگذر کور گشته است و هنوز می‌گردد. مثلا عداوت جاوید تورکمانان [ترکمن ها] نسبت به اهل ایران آیا بدین سبب نیست؟ چرا فارسی نژادان به محبت تازیان تا امروز به دست ترکمان اسیر بروند؟ حاصل محبت مردگان این قوم بیگانه نسبت به اهل ایران به غیر از بدبختی چه چیز است؟ بزرگان این قوم بیگانه مدام که در حال حیات بودند، خودشان ایران را ویران کردند. حالا که مرده اند و خاک شده اند، اهل ایران به واسطه ارادت بدیشان مبتلای انواع مصائبند. چاره این درد نه در تغییر دین است. چاره این درد در ترویج علوم طبیعت و حکمت است فیما بین کل طبقات ملت از فقیر و غنی، از بزرگ و کوچک، از شهری و دهاتی. به هر صورت.

عالم ذرّ به نقل از فرهنگ معین «جهانی که ابناء بشر چون ذرات از پشت آدم ابوالبشر بیرون شده و خدای تعالی آنان را به اقرار و اعتراف وجود خویش واداشت».

این کلمه یا باید «نه» باشد و یا «لا». زیرا «نعم» به معنای «بلی» است و با مقصود جمله و منظور آخوندزاده نمی‌خواند.

قید که الحاق طابع است: کریمخان از سلسله اشراف قاجاریه بود، از آن جهت لقب خانی داشت. از عنفوان جوانی ترک مناصب دنیویه کرده، عمر خود را در تعلم زبان عربی و علم کلام یعنی عقاید دین اسلام صرف نموده، بعد از تکمیل تحصیل به سلک علمای دینی داخل شده به تصنیف کتب چند بر حسب خیالات بی معنی خود اقدام کرده، بین الناس شهرت تمام یافت و مریدان و معتقدان زیاد به دورش گرد آمدند. عاقبت در سنه 1279 در کرمانشاه هنگام عزیمت خود به زیارت کربلا از ناخوشی معده درگذشت، در حالتی که به اعتقاد خود باعث دوام عالم بود، نتوانست که باعث دوام حیات خود بشود، هنوز معلوم نیست که بعد از انتقال او لقب رکن رابع به که تعلق گرفته است. شاید تا امروز منصب رکن رابع خالی است و عالم هنوز در سر سه پایه متزلزل است.

قید ثانی: نزول آیه حجاب از قرار شهادت علی ذکره السلام علیه الرّحمه بعد از نقل عایشه و صفوان وقوع یافته است و مفاسدی که از نزول این آیه در میان اهل اسلام شیوع یافته (و) این فرقه را از بدبخت ترین کل ملل روی زمین کرده است، بیرون از احصا [شمار] است از قبیل وحشیّت خصال طایفه ذکور و خشونت طبایع ایشان در معاشرت و مخالطت [اختلاط] با همجنسان خود و حرمان ایشان از اللّ نعمات دنیویّه که عبارت از مصاحبت طایفه اناث است و شیوع معصیت لواطه در میان این قوم به مرتبه ای است که هیچکس از اسناد آن بر خود اندیشه نمی‌کند. حتی شعرا این قوم آشکارا در وصف امردان منظومات منتشر می‌سازند و این عمل شنیع را از قبیاح نمی‌شمارند و قساوت قلب و سیاحت ایشان و عدم تربیت کل نسوان در علوم و فنون و صنایع و سلب حقوق انسانیت و آزادی از

ایشان در جمیع مواد و امثال ذالک علی الخصوص از قبیل اینکه طایفه اناث از عدم سیر و حرکت و از کثرت قعود و اقامت در یک محل محصور و از استنشاق هوای ناصاف در حالت مستوریت و محجوبیت به استنباط اطبای یورپا مبتلای انواع مرضها می گردند معهداً وجود معصیت زنا به واسطه نزول آیه حجاب از میان طوایف اسلام رفع نشده است. قطع نظر از آنکه مخصوصاً به جهت رفع زنا آیه حجاب نگاه داشتن خدام ذکور را در حرمخانه ها منع کرده است و به واسطه این منع بلا تصور باعث انتشار کسب رذیل خواجه فروشی شده است. ای جلال الدوله، فیلسوفان یورپا چنانکه آیه حجاب را همچنین آیه تجویز کثرت زوجات را از سهوهای بزرگ پیغمبر ما می شمارند و می گویند که در ضمن تجویز کثرت زوجات علاوه بر مفاسد عدیده و قطع نظر از ظلم فاحش در حق جزو ضعیف نوع بشر، دو گونه فساد پر واضح است: یکی خصومت جاوید فیما بین خویشاوندان و بخصوص فیما بین برادران و خواهران که از مادران مختلفه متولد می شوند. دیگری، قلت ثمرات تناسل فیما بین ملت اسلام. فهم فساد اول محتاج به دلیل و بیان نیست. همه کس بر آن واقف است اما فساد ثانی را بدین دلیل موجب قلت ثمرات تناسل می دانند که بیان می گردد: مثلاً می گویند زید مرد واحد است، چهار نفر زن می گیرد. فرض بکنیم هر یک از این چهار زن برای زید پنج نفر فرزند می زاید. پس عدد فرزندان چهار نفر زن از یک مرد می شود بیست. به عکس، فرض بکنیم که هر یک از این چهار زن می رود به یک مرد و هر یک برای شوهر خود می تواند ده فرزند بزاید، پس عدد فرزندان چهار نفر زن از چهار مرد می رسد به چهل، و هم اکثر اوقات زید که چهار نفر زن گرفته است، پیش از وقت طبیعی از کار می افتد و بر عمل تولید عاجز می شود. اما هر یک از چهار زن او هنوز به درجه یائسگی نرسیده است و قابل ولادت است. نهایت در قید زوجیت زید تا آخر عمر خود باید در حکم یائسه باشد. به همین سبب گویا بنا بر عقیده حکمای فرنگستان، طوایف یورپا که قانون ایشان بر وحدت زوجه است، در اقلیم تنگ خودشان روز بروز ازدیاد به هم می رسانند. اما طوایف آسیا با وسعت اقلیم خودشان هرگز در عدد ازدیاد حاصل نمی کنند و عدم نفاق خویشاوندان و ازدیاد نوع بشر در هر کشور گویا موجب آبادی وطن و موجب قوت ملت و اقتدار سلطنت است.

ای جلال الدوله، بر صحت عقیده حکمای فرنگستان درین خصوص و بر صحت دلیل ایشان در باب قلت ثمرات تناسل از کثرت زوجات می حکم نمی توانم کرد و نمی دانم که آیا بر قلت ثمرات تناسل فی الواقع کثرت زوجات باعث است یا اینکه سبب های دیگر هست. خلاصه، این مسئله بسیار دقیق است. تحقیقتش محتاج بر اطلاعات و افره خارجه و تجارب کثیره و دانستن اوضاع کل اقلیم دنیا است. کسانی که بعد ازین از اخلاف ما در دین اسلام بانی مذهب پروتستانترم خواهند شد و در جمیع مسائل فقهیه ما تغییر و تزیید معمول خواهند داشت و آیه حجاب را منسوخ خواهند کرد، باید این مسئله را نیز فراموش نکنند و اگر بنا بر تصور و تحقیق ایشان عقیده حکمای فرنگستان معقول انگاشته شود، آیه تجویز کثرت زوجات را نیز فیما بین ملت اسلام باید منسوخ داشته، تزویج را منحصر به وحدت زوجه بکنند. اما آنچه در قرآن به جهت رعایت عدالت در این ماده گفته شده است که **وَأَنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُعَدِلُوا فَوَاجِدَ ذَا بَيْنِ عَدْلٍ** این عادت اگر مراد از عدالت رعایت رضای زن و عدم جور در حق اوست، این عدالت در همان روز رفع شد که مرد بر سر زن اول خود زن دیگر گرفت. بعد از آن تا آخر عمر مرد در حق زن اولش ظلم فاحش ثابت و باقی است. دیگر درین ماده عدالت وجود ذهنی ندارد که به موجب همان آیه رعایت لازم آید و امکان وقوع از قوه به فعل داشته باشد. **مَنْزِل [نزال کننده] قرآن در این ماده بر معنی عدالت دقت کامل فرموده است تَبَيَّنَ الْعَرْشُ ثُمَّ انْقَسَ [مثل عربی: عرش را نخست تثبیت کن، بعد بر آن نقش کن!]** بعد از آنکه منزل قرآن در یک ماده ظلم را جایز دیده است، باز در همان ماده با وجود بقای ظلم به عدالت امر کردنش تکلیف است مالایطاق و جمع این امرین صیغین در یک ماده و در یک جا خیالی است محال. ما لا بدأ [ناگزیر] باید الا تعدلوا را به معنی تخفیف ظلم گرفته باشیم تا اینکه مضمون آیه صحیح شود. معنی عدالت را در حق طایفه زنان، فیلسوفان فرنگستان بهتر فهمیده اند که زنان را در جمیع حقوق بشریت و آزادیت با مردان شریک شمرده اند. حتی امروز در بعضی دول آن اقلیم، زنان را به اداره امور مملکت نیز داخل می کنند علاوه بر آنکه درجه تاجداری را نیز در بعضی احیاناً [جمع حین؛ موارد] بر ایشان مسلم می دارند چنانکه این رسم قبل از غلبه عربها در ایران جایز بود. حکمای فرنگستان به غیر از دلایل مذکوره دو دلیل دیگر نیز بر ترجیح وحدت زوجه بر کثرتش ایراد می کنند. یکی اینکه در کثرت زوجات نوع بشر غالباً از لذت عشق و محبت محروم است و اگر احیاناً به یکی از زوجات متعدده عشق و محبت حاصل می شود، سایرینش لامحاله بر خلاف عدالت و انصاف در قید زوجیت بی ثمر خون جگر خواهند خورد. دیگری اینکه اگر فیما بین حکما مسئله مساوات حقوقیه ذکوراً و اناثاً مع علیّه است، کثرت زوجات منافی مسئله مساوات است. همین دلایل دوگانه مقتضی شرح مبسوط است که گنجایش این مقام ندارد. حکمایی که برای رفع کثرت زوجات تصنیفات [مقالات] خواهند نوشت، البته بدین دلایل دوگانه شرح مبسوط خواهند داد با ذکر مثال و تجربه در فساد و فحش آن. منزل قرآن که به اعتقاد ملت اسلام خالق کل کاینات است، علاوه بر چهار زوجه، مزاجت جاریه ها را نیز بلاتعیین عدد بر مالکان آنها جایز شمرده است به آیه **أَوْ مَمْلُوكَاتٍ إِمَائِهِنَّ [قسمتی از آیه 50 از سوره احزاب به معنی ما حکم زنان عقدی و کنیزان ملکی مؤمنان را به علم خود بیان کردیم...]**. گویا که این بیچارگان بندگان او نیستند و خالق ایشان غیر است و ظلم در حق ایشان روا است، اگرچه اسلام را قبول هم بکنند. تعجب است از منزل قرآن که خودش بانی ظلم است اما از بندگان تمنای عدالت می کند. علمای دینیّه در این مسئله باید تأملی بکنند. اگر منزل قرآن در حق جواری [جمع جاریه؛ کنیز] **تَرَحَّم**

نکرده است، باری علمای دینیّه در حق ایشان مترحم بشوند و نگویند که مالک جاریه کفیل کسوه و نَفَقَه اوست باید در عوضش از او متمتع بشود. مالک یعنی چه؟ مملوک و مملوکه یعنی چه؟ در بشریت مملوک و مملوکه شدن خلاف عدالت و مساوات است. این قبیل چیزها در الوهیت خدای مسلمانان که صاحب جهنم و منبع ظلم و غضب است، جواز دارد و سزاوار طبع اوست نه سزاوار طبع بشر.

I

ملحقات

[این بخش که شامل سه نامه است، عیناً از نسخه ترکی نقل می شود]

مکتوب اول

سواد مکتوبیست که یکی از دوستان مصنف کمال الدوله
به یکی از همرازان مصنف مذکور به قلم آورده است
در سنه 1280

برادر مکرم من، ادم الله اقبالکم، نظر به خواهش جناب شما نسخه کمال الدوله را از مصنفش گرفته
برای شما می فرستم در ضمن چند شروط:
اولاً این نسخه را باید به کسانی که به معرفت و امانت و انسانیت ایشان وثوق کامل داشته باشید نشان
بدهید. ثانیاً از این نسخه به هر کس که طالب باشد و در هر خصوص شایسته اعتماد شود باید نسخه
بدهید. ثالثاً به کسانی که به اعتقاد شما راسخون فی العلم شمرده می شوند باید تکلیف بکنید که اگر
بتوانند به کل مطالب کمال الدوله خواه در امور پولیتیکه [پلیتیک؛ سیاست] خواه در امور دینیّه قرتیکا
[کرتیکا؛ نقد] بنویسند که مقصود خود کمال الدوله است. یا قبول می کند یا به دلایل رد می سازد. و اما
در قرتیکا دلایل نقلیه و نصبیه [منظور استناد به روایات و کتب دینی است] هرگز مقبول نخواهد شد و
شایسته التفات نخواهد گشت. رابعاً اگر کسی یارای قرتیکا نوشتن نداشته باشد، باری بیان حالتی را که
از خواندن این نسخه به او رو خواهد داد البته به قلم در آورده به توسط خود شما به نزد من بفرستد که به
مصنف اظهار گردد.

دیگر اجمالاً در حق مصنف نسخه به جناب شما چند کلمه نوشتن لازم می آید. مکرم الیه شخصی است
صاحب تصنیفات [نوشته های] عدیده، دوستدار وطن و محب ملت. از تصنیف نسخه کمال الدوله مر او
را عرض شخصی در نظر نیست. به علت اینکه نسبت به ایران که وطن اوست و نسبت به ملت اسلام
که همدین اویند معاذالله بغضی ندارد چون الآن در کلّ فرنگستان و ینکی دنیا [آمریکا] این مسئله دایر
است که آیا عقاید باطله یعنی اعتقادات دینیّه موجب سعادت ملک و ملت است یا اینکه موجب ذلت ملک
و ملت است؟ کلّ فیلسوفان آن اقالیم متفقند در اینکه اعتقادات دینیّه موجب ذلت ملک و ملت است در هر
خصوص. حتی اشهر ایشان از متأخرین انگلستان، بوقل [بوکل] نام که تصنیفش جهانگیر و مسلم کلّ
شده است، در این عقیده زیاده بر دیگران غور کرده است و یکی از دلایل اینست که ملت اسپانیا یعنی
اندلس ملت شووینتسیا [سوینس] و ملت ریم [رم] تابع پاپا [پاپ] که مقید در اعتقادات دینیّه و پیرو اقاویل
کشیشان و افسانه گویان هستند، در علوم و صنایع آنها فائز رو در تنزل می باشند. اما سایر ملل یوروپا
[اروپا] خصوصاً انگلیس و فرانسه و ینکی دنیا که از قید اعتقادات دینیّه و ارسنه پیرو عقل و حکمت
شده اند، در علوم و صنایع روز به روز و ساعت به ساعت در ترقی هستند. چه اختراعات غریبه و چه
ایجادات عجیبه از نتیجه علم ایشان در عالم ظهور کرده، موجب سعادت و آسایش بنی نوع بشر گردیده
است و چه ترقیات به اهالی یوروپا به واسطه علم و معرفت رو داده است. حکیم مذکور می گوید که
انسان کامل و محب نوع بشر عبارت از دانشمندی است که در کشف اسرار حقیقت و هدم اساس
اعتقادات دینیّه ترس مال و جان او را مانع نیاید و مر این دانشمند را به هر نوع باشد، واجب است که
فقط تشکیکی [تردید] در حقیقت ادیان و مذاهب به خیال مردم بیندازد. بعد از آن خود خیال مشغول به
کار شده، آهسته آهسته پی به حقیقت خواهد برد و صاحبش را از تاریکی جهالت به روشنایی معرفت
خواهد رساند.

مصنف کمال الدوله نیز در عقیده حکمای فرنگستان است. یعنی لیبرال و از سالکان مسلک پروقره
[پیشرفت] و طالبان سیویلیزه [تمدن] است. منظورش اینست که فیما بین ملت او نیز در کلّ اصناف مردم

انتشار علوم و صنایع صورت یابد و برای کامیابی از این آرزو بقدر استطاعت خود به وسائلی چند چنگ زده است که تغییر خط اسلام [خط عربی] نیز یکی از آن وسائلی است و می خواهد که در مزرع ضمیر ملت او نیز تخم غیرت و ناموس و ملت دوستی و وطن پرستی و عدالت و مساوات کاشته شود و نفاق میبدل به اتفاق گردد و ذلت و فقر از میان ملتش رفع شده، ثروت و مکتب برای او روی آورد و این منظور آرزوی هرگز نیست [انجام] نخواهد پذیرفت مگر به هدم اساس اعتقادات دینی که پرده بصیرت مردم شده، ایشان را از ترقیات در امور دنیوی مانع می آید. لهذا به اقتضای عقیده خود معلومات خود را به قلم آورده است. سبب تصنیف [نوشتن] نسخه کمال الدوله همین است و بس والا منظور دیگر اصلاً متصور نیست و اگر مطالب این نسخه در نظر بعضی اشخاص موجب ضرر ملک و ملت نموده شود، آن را گمان نمی توانند انگاشت (نسخه چاپ نشده و منتشر نگشته است و بعد از این نیز خیال چاپ کردنش را کسی ندارد).

به واسطه عدم بصیرت و معرفت مردم از هجرت تا امروز، فریبندگان عوام چه فتنه ها و چه شورشها در خاک ایران افکنده، باعث خرابی متوطنان این اقلیم شده اند. چنانکه در این اواخر ایام، از پیروان دین باب در ایران فتنه ها بر پا شد و خونریزی ها رو داد که بیانش بدین مختصر نمی گنجد. تا کی ما بیچارگان آلت ملعبه این نوع صاحب غرضان نفس پرست خواهیم شد؟ ما هنوز از خواب غفلت بیدار نشده ایم و به هر قسم کلمات واهی ارباب غرض به جنبش می آیم. به خلاف اهل یورپا که اگر امروز شخصی در میان ایشان به رسم نبوت یا امامت ظاهر شده، به سیاق پیغمبران و امامان اعصار قدیمه بنای دعوت بگذارد و بر خود اینسان معجزات و خوارق عادات و کرامات بدهد، همان ساعت او را یا از مجانین انگاشته برای معالجه به خانه دیوانگان می فرستند و یا اینکه او را اگر از سلک فریبندگان و شارلاتانان باشد، مورد مؤاخذه می سازند^[۱].

عربها علاوه بر آنکه سلطنت هزار ساله ما را به زوال آوردند و شأن و شوکت ما را بر باد دادند و وطن ما را بطوری خراب اندر خراب کردند که تا امروز آبادیش میسر نشده است، خطی را نیز به گردن ما بسته اند که به واسطه آن تحصیل سواد متعارف هم برای ما دشوارترین اعمال شده است. چه مصایب از این قوم به ما رسیده است که مرد با بصیرت از تذکر آنها به گریه می افتد. وقتی که پیشوایان این قوم در حال حیات می بودند، ما از ترس شمشیر ایشان فرمانبرداری ایشان را قبول کردیم. حالا که مرده اند و خاک شده اند، باز به عبودیت مردگان ایشان افتخار می کنیم. نگاه بکنید که حماقت و کودنی ما در چه درجه است! در اکثر بلدان [شهرها] که ساکنان آنها شیعه مذهبند مردم در ایام عزیه ماه محرم علاوه بر حرکت های سفیهانه بسیار از قبیل سینه زنی کردن با زنجیر و از قبیل جنگ حیدری و نعمتی و خاک و خاکستر افشاندن به سر و امثال آنها، بدنهای خودشان را نیز با شمشیر و خنجر مجروح و خون آلود کرده بدین نوع دیوانگی شکوه افزای روز عاشورا می شوند و افتخار می کنند که در محبت واردات مردگان این عربها از مال و جان می گذرند و کسی جسارت ندارد که به ایشان بگوید که ای احمقان، خود همجنسان این عربها که شما ایشان را اولیای خودتان می شمارید بلکه خود خویشاوندان ایشان در حال حیات ایشان هیچ عظمی [ارج] به ایشان قرار نداده ایشان را کشتند و عیال و اطفال ایشان را در آتش ذلت و رسوایی به اسیری بردند و اصلاً از اینگونه حرکت باک نداشتند. به شما چه افتاده است که بعد از هزار و دویست و هشتاد سال از کار و بار خودتان دست کشیده، در سوگواری ایشان دیوانه وار رفتار می کنید؟ این نوع سفاقت و حماقت ناشی از بیسوادی و بی علمی است که سبب صعوبت [دشواری] خط حاضر ماست. الآن منتهای تلاش و آرزوی مصنف کمال الدوله اینست که ملت خود را باری از دست این خط مردود و ناپاک که از آن قوم به ما یادگار مانده است خلاص کرده، ملتش را از ظلمت جهالت به نورانیت معرفت برساند. اگر بدین آرزو فیروز شود زهی نیکبخت خواهد شد و از دنیا کامیاب رحلت خواهد کرد.

(اما در این عصر از فیروز شدن بدین آرزو نا امید است چنانکه مضمون یکی از مکتوبات او که برای من فرستاده است بر این نا امیدی او دلالت می کند. سواد همان مکتوب مصنف را بی کم و زیاد برای شما می فرستم).

نه تنها ملت اسلام به واسطه خط عربها تا امروز در جهالت مانده از ایشان دردناک است، بلکه جمیع امم دنیا از این ظالمان تا امروز شاکی هستند که کتب خانه مصر را سوختند و علوم و فنون فندما را معدوم کردند. علتش پر واضح است زیرا مدار عوام فریبی مؤسسان دین اسلام بر کذب خالص بود که آن را صورت صدق جلوه می دادند. لهذا نمی خواستند که در نظر عوام به قوت علوم پرده از کذب ایشان برداشته شود. چنانکه حسن صباح همیشه توابع خود را از تعلم و قرأت کتب علمیه منع می کرد کذا اشیرا الی هذا فی کتاب الملل و النحل شهرستانی حیث یقال ظهر حسن بن محمد الصباح و جدد دعوة الاسماعیلیه و منع العوام من الخوض فی العلوم و الخواص من مطالعه کتب المتقدمین خوفاً من اطلاعهم علی اکذیبیه.

مکتوب دوم

برادر مکرم من، ادام الله اقبالکم، تازیان سیاح خصلت و وحشی طبیعت، علاوه بر کتبخانه مصر، جمیع کتب و نامه های پارسیان را نیز سوخته، آثار پادشاهان فرشته کردار پارسیان را از دنیا نیست و نابود و

قوانین عدالت ایشان را بالمره [به تمامی] از روی زمین مفقود و رسوم ذمیمه بینی رسوم دیسپوتی [مستبدانه] را و دین خودشان را بر شبه دین یهود به عوض آنها در کشور ایران ثابت و برقرار کرده اند.

معهدا ما گولان [جمع گول؛ احمق] این دشمنان نیاکان خودمان را و این دشمنان علم و هنر را بر خودمان اولیا می شماریم، بدان آرزوی ابلهانه که خداوند عالم در آخرت به شفاعت این خونخواران به ما جنت خواهد داد، آب سرد خواهد نوشانید. اگر در آخرت آب سرد هست، بپل این خونخواران بنوشند که حسرت کش آن بودند. خداوند عالم در این دنیا خود ایشان را مستحق رحمت خود نخواست، مسکن ایشان را وادی دوزخ صفت و ذات الهب قرار داده، خوراک ایشان را از خنّافس [جمع خنّساء؛ خر چسونه] و عقارب [عقرب ها] کرده، یک جرعه آب سرد را بر ایشان روا ندیده اکثرش را العطش گویان از دنیا برد. حالا چگونه شده است که در آخر به شفاعت اینان به ما آب سرد خواهند نوشانید؟ افسوس از این نادانی که ما داریم.

یحتمل که بعضی هموطنان این نوع سخت نگاری مرا جایز ندیده به مقام اعتراض درآیند و بگویند که در دنیا بی دین و بی مذهب و بی اعتقاد و بی ایمان زندگانی مشکل است. در جواب ایشان همین فرد [بیت] خواجه علیه الرحمه را خواهم خواند:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت مشعوق و می کنم

هزار و دو بیست و هشتاد سال ما با دین و مذهب و با اعتقاد و ایمان زندگانی کرده ایم آنآ فائاً حالت ما بدتر شده است؛ آنآ فائاً به مصایب و بلیات لاتعدّ و لا تحصی [بی شمار] گرفتار گشته ایم. یک چند نیز برای امتحان، بی دین و بی مذهب و بی ایمان، با معرفت و فیلسوفیت تعیّش بکنیم تا ببینیم که حالت ما بدتر می شود یا بهتر؟! اگر بدتر شد باز رجوع به عقاید سابقه تعدیر نخواهد داشت. ما اهل ایرانیم هر کس ما را به طرف دین خود بخواند در متابعتش مضایقه نداریم. مگر ندیدی که در این نزدیکی ما اندک مانده بود که اسلام را بالمره ترک کرده کلاً بای مذهب بشویم؟ بی دین شدن و صاحب معرفت شدن برای ما دشوار است. پی افسانه دویدن و به افسانه گویان بنده شدن عادت طبیعی ماست. شوخی را به کنار بگذاریم. باز پاره ای هموطنان من خواهند گفت که تازیان را بالمره دشمن علوم و فنون نمی توان شمرد. در بغداد و اندلس خلفای عباسیه و امویّه در ترویج علوم و صنایع اهتمام زیاد معمول می داشتند. چگونه این نوع اهتمام ایشان را انکار می توان کرد. بلی، راست است. این فقره نیز از بابت ما من عامّ الاوقد خصّ [هیچ عامی بدون خاص یعنی بدون استثناء نیست] است. تازیان در اوایل هجرت جمیع علوم مصریان و پارسیان را از عالم معدوم کردند. بعد از دو سه صد سال از عمل خودشان پشیمان شده به مقام تلافی مافات آمدند. اما هیهات، هیهات... تلافی مافات از ممکنات نبود.

اهتمام خلفا در ترویج علوم عمومیت هم نداشت. علوم عصر خلفا محدود و منحصر بود به چند مدرسه مخصوص، عامه خلق از انوار معارف محروم بودند. حرف ما اینست که اگر عربها ظهور نمی کردند و بر آفریقه و آسیا مسلط نمی شدند و علوم این اقلیم را به خاطر قرآن و به خاطر دین خودشان بر باد نمی دادند، امروز طوایف این اقلیم در زمره طوایف سیویلیزه شده و معرفت پیشه می بودند و از سعادتندان روی زمین محسوب می شدند. فایده اهتمامی که از خلفای اسلام در ترویج بعض صنوف علوم و صنایع به عمل آمده است، در جنب زیبایی که به علوم از عمرو و عاص و سعد و قاص و طاهر در مصر و ایران به وقوع رسیده است، مانند قطره ای است در جنب برکه آب مع هذا این کیفیت را نیز فراموش نباید کرد که اصل ایجاد و تولید علوم از قدمای یونانیان و ویزانتیان [مردم بیزانس] و فارسیان و هندیانست نه از عربها. علوم قدما در اواسط تاریخ میلاد قیما بین مسیحیان نایم شده بود [به خواب رفته بود]. نهایت عربها این علوم را بیدار کردند و بعد خودشان باز از آنها محروم شدند و مسیحیان باعث ترویج و تکمیل آنها گشتند. به هر صورت، آنچه شده است گذشته است. بعد از این افسوس به جایی نمی رسد. الان چیزی که مایه تسلی ما تواند شد اینست که تکلیف خودمان را بفهمیم و بدانیم که ما هزار و دو بیست و هشتاد سال در خطا بوده ایم. بعد از این خودمان را به مردگان تازیان بنده نشماریم. به طرف بازماندگان و یادگاران نیاکان خودمان عطف نظر بکنیم. یعنی پادشاهان ما و اولیای دولت ایشان و جمیع فرزندان ایران به تعصب برادری و هموطنی زردشتیان ایران را مانند اولاد بشمارند و در ترقیه حال ایشان بکوشند و نگذارند که بعد از این کسی احدی را از ایشان به دین اسلام بیاورد که ما خودمان نیز از این دین بیزاریم. تا اینکه تخم این گروه فرشته خصال از عالم برکنده نشود و مهاجران ایشان از هر طرف باز به وطن مینو نشان خودشان معاودت کنند و در سایه حمایت پادشاهان ایران در کمال خوشگذرانی تعیّش نمایند.

برادر مکرم من، تو در تهران زردشتیان را مکرر ملاقات می کنی. از قول من بگو ای زردشتیان، ای برادران و هموطنان و همجنسان و همزبانان ما، ما نمی دانیم که به چه زبان از شما عذرخواهی بکنیم که امروز از نادانی به هواخواهی و ارادت دشمنان مال و جان و وطن خودمان، یعنی تازیان، انواع و اقسام مصائب و بلیات را در حق شما روا دیده ایم. الآن که کمال الدوله پرده جهالت را از پیش نظر ما برانداخت و اسرار حقیقت را بر ما مُکثّف ساخت، به کردار خودمان هزار هزار افسوس می خوریم. بعد از این نسبت به شما مهربانتر از برادر و پدر خواهیم شد و در طبایع خودمان تقلید به اخلاق حمیده شما و آباء و اجداد شما خواهیم کرد؛ احیای پیمان فرهنگ را و قوانین مهادیان را و دین زردشتیان را در ایران تعهد نمی توانیم کرد چونکه این پیمان و قوانین و دین اعمار [عمرهای] خودشان را به انجام رسانده اند. اما تخلّق به اخلاق شما و نیاکان خودمان را تعهد می کنیم. بعد از این شما را برادران

خودمان خواهیم شمرد و شما را از خودمان جدا نخواهیم دانست چونکه فقط امروز فهمیدیم که ما فرزندان پارسیانیم و بر ما تعصب [پشتیبانی] پارسیان فرض است نه اینکه تعصب رهنان تازیان. یعنی تعصب وطن و همجنسان و همزبانان فرض است نه اینکه تعصب دین، چنانکه شعار فرنگیان است. دین را پوچ می‌شمارند تعصب وطن و عشیره را علامت غیرتمندی و باعث نیکنامی می‌دانند؛ بعد از این الواط و اشرار ما رفتار خودشان را در حق شما تغییر داده نسبت به شما مثل برادران رؤف و مهربان خواهند شد و اگر مجلس تعزیه هم مثل نیاثرهای فرنگستان در ایران بر پا بکنیم، مصایب و بلیات شما را به رشته نظم و نثر کشیده در آنها ذکر خواهیم کرد نه مصایب بیگانگان را، و به اطفال شما در مدارس تربیت داده ایشان را به خدمت پادشاهی برداشت خواهیم کرد و بر ایشان مهمات [مسئولیت های مهم] رجوع خواهیم نمود و به ایشان در هر طرف از اطراف مملکت حکومت خواهیم داد که در اجرای عدالت و انصاف نسبت به زیردستان موافق شیمه [شیوه؛ روش] مرضیه [تیک] نیاکان خودشان رفتار کنند و در وطن دوستی و خسرو پرستی و جفا پیشگی و رنج کشی سرمشق مسلمانان گردند و بر جهانیان ثابت نمایند که ایشان از نژاد آن نیا اند که در حق او گفته شده است:

فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
به داد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

برادر مکرم من، تو تعجب مکن که من به پارسی نژادان اسناد این قدر صفات ممدوحه می‌کنم. انکار نمی‌توان کرد که پارسی نژادان از زرتشتیان بلکه کل فارسی زبانان ایران از مسلمانان بالفطره در حسن اخلاق و اطوار و سرآمد کل ملل اند. در باب نیک نفسی و خوش خلقی و اطاعت کیشی و اخلاص مندی و خسرو پرستی ایشان این دلیل کافی است که به واسطه همین صفات معدوده از دور غلبه عربها به چنگ سلاطین دیسپوته افتاده تا امروز به انواع و اقسام جور و ستم دیسپوتهها و عمال بی مروّت ایشان متحمل و صابرند و هرگز مثل سایر امم دنیا در فکر آزادی نیستند، با وجودیکه امروز در اغلب اقلیم کره زمین اختیار سلطنت دیسپوتیه یا بالکلته موقوف شده است یا کم و بیش نقصان پذیرفته است.

مکتوب سیم

برادر مکرم من ادام الله اقبالکم، امروز خرابی کلّ دنیا از این جهت است که طوایف آسیا عموماً و طوایف یورویا خصوصاً به واسطه ظهور پیغمبران از اقلیم آسیا که مولد ادیانست و از اینجا ادیان به یورویا مستولی شده است و به واسطه مواعظ وصیان و امامان و نایبان و خلفای ایشان که بعد از پیغمبران به ترویج ادیان ایشان کوشیده اند و در اعتقاد مردم به درجه مقدسی و ولایت رسیده اند، عقل انسانی را که اثری است از آثار انوار الوهیت و در موجودات سفلیه بالیقین و در اجرام علویه علی الظاهر وجودی بالاتر از آن منصور نیست، به سبب انواع و اقسام اغراض نفسانیه خودشان بالکلته از درجه شرافت و اعتماد انداخته تا امروز در حبس ابدی نگاه داشته در امورات و خیالات اصلاً آن را سند و حجت نمی‌شمارند و نقل را همیشه بر عقل مرجح و غالب می‌دانند. مثلاً عقل انسانی به قوت علوم عقلیه قبول نمی‌کند که [2] پیغمبر به آسمان رفت و قمر را منشق کرد و لیکن اولیای دین و امامان ما می‌گویند که به تحقیق و حکم عقل اعتماد نباید کرد. حقیقت همان است که صحابه تصدیق کرده اند و با تواتر به ما رسیده است.

طوایف اسلام بلانصور و تعقل قول ایشان را معتبر می‌شمارند و در امثال اینگونه امور هرگز عقل را حاکم نمی‌دانند. پس سعادت و فیروزی نوع بشر وقتی رو خواهد داد که عقل انسانی کلیه خواه در آسیا خواه در یورویا از حبس ابدی نجات یابد و در امورات و خیالات تنها عقل بشری سند و حجت گردد و حاکم مطلق شود نه نقل...

برادر مکرم من، اغلب ساکنین مملکت عثمانیه و ایران طوایف اسلامند. تو نباید که به دین ایشان بچسبی و نباید که به ایشان بگویی اعتقاد شما باطل است و شما در ضلالت هستید، باید چنان و چنان اعتقاد را داشته باشید. شیوه هدایت و ارشاد و شیوه راهنمایی و تعلیم چنین نیست. تو بدین شیوه نامالیم برای خود هزار قسم مدعی و بدگو خواهی تراشید و به مقصد خود هم نخواهی رسید. هر کس از ایشان از روی لجاجت و عناد حرف تو را بیپوده و دلایل ترا پوچ خواهد شمرد و زحمت تو عبث و بیجا خواهد شد. تو دین ایشان را در کنار بگذار و در خصوص آنها هیچ حرف مزن، ارشاد را چنین آغاز کن:

در تواریخ قدامی ما تاریخ ایجاد این دنیا را هفت هزار سال می‌شمارند. اما امروز به موجب براهین قطعیه بر ما ثابت شده است که ایجاد این دنیا از کرور هزار سال نیز زیاد است و قیل از ادیان اهل کتاب، ادیان متعدده باطله در دنیا ظهور داشته است، از قبیل دین بت پرستی و آتش پرستی و برهمنی و کثرت الهه یونانیان و امثال آنها. پس عقل انسانی متحیر است که آیا به چه سبب خداوند عالم آن نوع ادیان باطله را چندین هزار سال قبل از ظهور ادیان اهل کتاب پایدار و برقرار گذاشته است؟

از تصور این حیرت، عقل انسانی ناچار حکم قطعی خواهد کرد که خداوند عالم در ظهور آن ادیان باطله و در بقای آنها هرگز مداخله نداشته است بلکه همه آنها را مردمان زیرک و ریاست طلب به جهت نیل مقاصد خودشان احداث نموده اند. وقتی که بطلان ادیان قدیمه به پیروان دین اسلام روشن و میرهن

گردد، ایشان خود بخود و بلا اختیار دین خودشان را نیز از آنها قیاس خواهند کرد و خواهند فهمید که اگر دین حق در دنیا لزوم می داشت، چر چندین هزار سال خداوند عالم پیغمبر برحق نفرستاد که آن ادیان باطله را از روی زمین کم کند تا زمان حضرت موسی؟ مگر تا آن زمان این دنیا و این بندگان تعلق به او نمی داشت؟ یا مگر تا آن زمان خوابیده بود، بعد بیدار شده دید که ادیان باطله دنیای او را ملوث کرده اند آنوقت به فکر فرستادن رسل برحق و کُتُب سماویه بر افتاد؟

برادر مکرم من، خطای ما تا امروز در شناختن حق از باطل و تمیز دادن راست از کج از این رهکنر است که ما همیشه دو قضیه مغایره را به همدیگر مخلوط کرده یک قضیه می شماریم و حال آنکه این دو قضیه مغایر یکدیگرند. یکی از آنها علم است و دیگری اعتقاد. مثلاً "علم حکم می کند که ناپالیون اول بود [ناپالیون اول وجود داشت] و به مسکو هم رفت و عاقبتش چنان و چنان شد. در این باب دیگر اعتقاد هرگز لزوم ندارد چونکه قضیه مبنی بر علم قطعی است و هر قضیه که محتاج به دلیل و ثبوت نباشد و یا اینکه دلیل و ثبوتش قطعی باشد علم است، دخل به اعتقاد ندارد. از طرف دیگر، بنا بر اخبار اولیای دین، ما اعتقاد می کنیم که حضرت موسی به کوه طور رفته با پروردگار عالم مکالمه کرد و عصای خود را بر احجار زد چشمه های جاری شد و امثال ذلک. این قضیه محتاج به دلیل و ثبوت است و دلیلش هم اگر باشد بهوجه قطعی نمی تواند شد. پس ما این قضیه را نباید علم بشماریم. باید این قضیه را اعتقاد بنامیم و از روی اعتقاد نه از روی علم به آن باور بکنیم و لیکن اولیای دین ما همین نوع قضایا را نیز از اقسام علوم می شمارند. چنانکه می گویند علم تفسیر احادیث و علم کلام و امثال آنها و بعد از آن فیزیکاً و ماتماتیقا [فیزیک و ریاضی] و جغرافیا و نجوم و امثال آنها را نیز از علوم تعداد می کنند. گویا که اولین نیز نظیر این آخرین است و حال آنکه مغایرت این آخرین از اولین [از] آفتاب روشن تر است، ما باید اولین را از امور اعتقادی حساب بکنیم و تنها آخرین [را] از امور علمیّه بشماریم.

برادر مکرم من، باید دانسته باشی که هر دین متضمن سه گونه امر مختلف است: اعتقاد و عبادات و اخلاق؛ مقصود اصلی از ایجاد هر دین امر سیمین [سومی] است. اعتقاد و عبادات نسبت به آن مقصود اصلی فرزند از برای آنکه آدم (صاحب اخلاق حسنه بشود ما را لازم است که وجودی فرض بکنیم خیالی که) باید صاحب اخلاق حسنه و صاحب عظمت و جبروت و صاحب قدرت و رحمت و سخط [خشم] و مستوجب تعظیم و ستایش باشد تا اینکه ما نیز به اخلاق او اتصاف بجویم و این وجود را پروردگار عالم و خالق کائنات می نامیم. بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و او را مستوجب تعظیم و ستایش شمردیم، لازم می دانیم که رسوم تعظیم و ستایش را نسبت به او به عمل بیاوریم از قبیل نماز و روزه و حج و زکوة و امثال ذلک و بعد از آنکه این چنین وجود را فرض کردیم و رسوم تعظیم و ستایش را در حق او به عمل آوردیم لازم می شماریم که به رحمت او امیدوار بشویم و از سخط او بترسیم. بعد از آنکه به رحمت این چنین وجود امیدوار شدیم و از سخط او بترسیدیم، لازم می انگاریم که متعلق به اخلاق حسنه او بشویم و هرگز مصدر سبّات نباشیم تا اینکه مستحق رحمت او بگردیم و مستوجب سخط او نشویم. پس اگر ما وسیله ای پیدا بکنیم که بدون فرض وجود مستوجب التعظیم، صاحب اخلاق حسنه بشویم آنوقت فروعات دوگانه اصل مقصود که عبارت از اعتقاد و عبادات است از ما ساقط است.

در اکثر ممالک یورپا و یونکی دنیا انتشار علوم، مردم را به جهت اکتساب حس اخلاق از اعتقاد و عبادات که شرط دو گانه هر دین است مستغنی داشته است. اما در آسیا علوم انتشار ندارد و بدین جهت فروعات دو گانه شقوقات و زواید لاتحصی [بی شمار] پیدا کرده است و بر اصل مقصود به شدتی غلبه نموده است که راه انتشار علوم به واسطه آنها بالمره مسدود شده است.^[3]

برادر مکرم من، جمیع مطالب این مکتوب را و هم آن دو مکتوب سابق را از تلقین مصنف کمال الدوله بالمشافهه [شفاهی] یاد گرفته به تو نوشته ام. امیدوارم که معتبر شمرده باشید و از تلقین مصنف یکی هم بیان سببیت بر وجود و دلیل بطلان آنست که در این مکتوب آخرین به تحریر آن اقدام می کنم.

هر وجود مستلزم سبب است زیرا که هیچ وجود خود بخود به عرصه وجود نمی تواند آمد. پس این کاینات که وجود است در وجود خود محتاج به سبب است و همان سبب صانع آنست.

این عقیده ای است که به واسطه آن متشرعون در مقابل حکمای طبیعیین برای اثبات الوهیت استدلال می کنند.

به ردّ این عقیده، طبیعیون جواب می دهند: در این صورت خود سبب نیز به حیثیتی که وجود است باید مستلزم سبب دیگر باشد و آن سبب دیگر نیز هكذا هلمّ جرأً [بگیر و بکش. یعنی بر همین قیاس کن] بلا انتها و این کیفیت منافی عقل است زیرا که به حکم عقل سلسله سببها باید در جایی توقف بکند و الا تسلسل لازم می آید. پس به حکم عقل استدلال متشرعین در باب اینکه هر وجود باید مستلزم سبب باشد باطل است.

و فی الواقع سستی استدلال سببیت بر وجود اظهر من الشمس است. طبیعیون به متشرعین می گویند سلسله سببها باید بلا انتها امتداد یابد؛ یا باید شما در جایی توقف بکنید و معترف باشید که وجودی از وجودها مستلزم سبب نیست. در صورت اولی تسلسل لازم می آید، در صورت ثانیه سببیت بر وجود رفع می شود و ثابت می گردد که وجود بی سبب تواند شد. پس به چه دلیل ما تصدیق نخواهیم کرد که همان وجود بی سبب خود این کاینات مرئی و محسوس است نه وجود موهوم و مظنون؟ و به چه تمسک شما خواهید گفت که به وجود کاینات باید سببی تقدّم باشد و از آنجا که به اعتقاد ما و شما در جایی

توقف ناگزیر است؟ در آن صورت آیا به تجویز خرد خُرده دان سزاوار نیست که در وجود خود این کاینات توقف نکنیم؟ متشروعون از رد این اعتراض عاجز شده ناچار جواب می دهند:

ما وجود را بر دو قسم می دانیم. یکی از آنها ممکن الوجود است که این کاینات است و این مستلزم سبب است، دیگری واجب الوجود است که جناب باری است و این مستلزم سبب نیست. نَعَمْ، ما از خوف تسلسل لایبَدیم [ناگزیریم] که در جایی توقف نکنیم. پس ما در ممکن الوجود که این کاینات است توقف نمی کنیم چونکه آن مستلزم سبب است، بلکه در واجب الوجود که جناب باری است توقف خواهیم کرد که سبب ممکن الوجود است اما خودش مستلزم سبب نیست. پس بدین دلیل اثبات الوهیت دشوار نمی شود.

این دلیل را در صورتی معتبر می توان شمرد که وجه انقسام وجود بر ممکن و واجب معتبر باشد. ملاحظه بکنیم که متشروعون به چه اعتبار، وجود را بر ممکن و واجب منقسم می سازند. ایشان می گویند:

ما اشیا را محتاج به سبب می بینیم، مثلاً نطفه محتاج به والد است و حبه [بذر] محتاج به درخت است. پس این کاینات که مجمع اشیا است مستلزم سبب می باشد. در این صورت، کاینات ممکن الوجود می شود و توقف در آن ممتنع می گردد. بدین تصور، ما حکم خواهیم کرد که وجودی باید بشود که مستلزم سبب نباشد و در آن واجب الوجود است که در وجود خود محتاج به وجود دیگر نیست اما خودش سبب ممکن الوجود است که عبارت از این کاینات باشد و در این وجود واجب توقف خواهیم کرد و آن را سبب کلّ ما سواهُ خواهیم شمرد.

طبیعیون این اعتقاد را بدین دلیل از درجه اعتبار ساقط می سازند؛ اشیا در تنوعات و انتقالات خود محتاج به سبب است نه در ماهیت و ذات خود. مثلاً نطفه و حبه در تنوع و انتقال خود از یک حالت به حالت دیگر محتاج به والد و درخت است نه در ماهیت و ذات خود. تنازع ما در تنوعات و انتقالات نیست، مراد ما از وجود، ماهیت اشیا است و این ماهیت من حیث آنها وجود ضدّ عدم صرف است و من حیث الکلّ وجود واحد و کامل و محیط است. یعنی جامع ماده جمیع کثرات است و کثرتش در تنوعات و انتقالات خود محتاج به یکدیگرند. پس ماهیت اشیا واجب الوجود است و کاینات که مجمع اشیاست من حیث الماهیه محتاج به ماهیت دیگر نیست و مستلزم سبب نیست و کاینات را من حیث الماهیه ممکن الوجود نمی توان شمرد و محتاج به سبب نمی توان انگاشت والا تسلسل در برابر چشم است.

حقیقت اینست که بیان شد. صاحبان این عقیده را آتا ایست [آته ایست] می نامند. یعنی منکران صانع و دین و ایمان و اغلب مردم بر مصنّف نسخه طعنه می کنند که در دنیا بی دینی و بی ایمانی باعث نا امیدی است از حیات آخروی و سعادت سرمدی، و می گویند مگر نصیب ما از حیات دنیوی همین پنج روزه تعیش است و بس؟

چه باید کرد؟ مصنف چه تقصیر دارد که دین و ایمان با علم و حکمت متناقضند که هرگز در یک ذات جمع نمی توانند شد؟ اگر آدم دین و ایمان داشته باشد، عالم و حکیم شمرده نمی شود و اگر علم و حکمت داشته باشد، دیندار و مؤمن نخواهد بود. هر که طالب دین و ایمانست باید اصلاً به گرد معرفت نگردد و هر که طالب معرفت است ناچار و بلا اختیار باید از دین و ایمان مهجور شود. از یک طرف اولیای دین اسلام با شدت تمام تأکید می کنند که ما دین و ایمان را باید ترک نکنیم تا اینکه از امید حیات آخروی و سعادت سرمدی محروم نشویم. از طرف دیگر علما و حکمای یورپا فریاد می زنند که ما باید از عالم بربریت و وحشیت و جهالت بیرون بیاییم.

اگر به حرف اولیای دین اسلام گوش بدهیم (و دین و ایمان داشته در دنیا چند روز با امید حیات سرمدی زندگانی بکنیم) باید لا محاله از انوار علوم و سیویلیزاسیون محروم بشویم چنانکه هستیم. و اگر به حرف علما و حکمای یورپا گوش داده قدم به دایره علوم و سیویلیزاسیون بگذارم و طالب نجات از بربریت و وحشیت و جهالت باشیم، در آن صورت خدا حافظ دین ما و آرزوهای شیرین ما که در شوق دیدار حوران بهشتی می داریم! یعنی در آن صورت امید حیات آخروی و سعادت سرمدی خود بخود زایل می شود. خوشا به حال کسی که این دو حالت متناقضه را در ذات خود جمع تواند کرد. اما به نظر من محال می آید. تا امروز ترجیح ما به حرف اولیای دین بوده است و به خاطر دین و ایمان از هجرت تا امروز مرتکب چه نوع امور شنیعه شده ایم که ذکر آنها وحشت افزا است از قبیل سوختن کتب خانه های علوم که از ملل تربیت یافته مانده بود و از قبیل سفک دماء [ریختن خونها] و امثال ذلک و دین و ایمان خودمان را نگاه داشته ایم با شرکت بربریت و وحشیت و جهالت که نتیجه دین و ایمان است و اگر بعد از این نیز همین ترجیح باقی باشد، حالت ما هرگز تغییر نخواهد یافت و ترقی برای ما در دنیا از ممتنعات است و حسن اخلاق برای محالست.

دیگر، مصنّف [تویسنده] نمی خواهد که مردم آتا ایست [آته نیست] بشوند و دین و ایمان نداشته باشند، بلکه حرف مصنّف اینست که دین اسلام بنا بر تقاضای عصر و اوضاع زمانه بر [به] پراتستانیزم [تحول] محتاج است. پراتستانیزم کامل موافق شروط پروقره [پیشرفت] و سیویلیزاسیون [تمدن] متضمن هر دو نوع آزادی و مساوات حقوقیه (هر دو نوع) بشر، مخفف [تخفیف دهنده] دیسیوتیزم [استبداد] سلاطین مشرقیه در ضمن تنظیمات حکیمانه و مقرر [برقرار کننده] وجوب سواد در کلّ افراد اسلام ذکوراً و اُنثاءً.

[11] ب: [زیرنویس آخوندزاده] مصنف کمال الدوله می گوید که به واسطه مرور زمان بهشت و حور درین عصر در نظرها آن جلوه سابق را ندارد که مردم به آروزی آنها شوَقمند شهادت بوده خودشان را در مقابل دشمنان قویست به کشتن بدهند و بدینوسیله اقتدار ملّتی و شوکت دولتی باقی بماند. پس عقلاّی ملّت را درین عصر واجب است که به جهت اقتدار ملّتی [ملّی] و حراست وطن از تسلط ملل بیگانه در تدارک ردّ ذلّتی که عبارت از اسیری و فقدان آزادی و استقلال است و وقوعش درین عالم حوادث از ممکنات قریب به یقین است بوده باشند. تدبیر آن نوع ذلّت منحصر است به انتشار علوم در کلّ اصناف ملّت و کاشتن تخم غیرت و ناموس و ملّت دوستی و وطن پرستی در مزرع ضمیر ایشان چنانکه ملل قادره فرنگستان الحال بدین صفت موصوفند.

[12] از اول این نامه تا اینجا نقل مطالبی است که ملکم در اواخر مارس 1872 به آخوند زاده گفته است.

ر. ک. به «القبای جدید و مکتوبات» ص 288 تا ص 294

[13] از اول مکتوب سوم تا اینجا عیناً از حرفهای ملکم است. در آرشیو آخوندزاده یادداشتی وجود دارد که نوشته وقتی ملکم از عثمانی به تهران می رفته در اواخر مارس 1872 این مطالب را به او گفته است. در یادداشت بی تاریخی به نام ملکم که هرگز برای او فرستاده نشد خطاب به او نوشته است: «چیزها در ملحقات از خود شما به یادگاری داخل شده است. نمی دانم در خاطر دارید یا نه» (ر. ک.

به «القبای جدید و مکتوبات» ص 216 و ص 288 تا 294 و ص 332)